



کتابخانه
جمهوری
اسلامی

بازرسی شد
۶ - ۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه سید احمد

مؤلف

جلد (۱۸۵) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۹۲

۲۴۸۷

خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۵	

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *زهد* (خطی) از کاتب (خطی) اهدائی

موضوع: *آقای سید محمد صادق طاهری به کتابخانه مجلس شورای ملی*

شماره ثبت کتاب: ۲۰۸۹۲

شماره قفسه: ۲۵۸۷

بازرسی شد
۶ - ۲۷

السراج المبرور
الابرار و طاهر
الانبياء الكرام
السلام في رحمة
الكتاب والسرادق
روح القدس
الى بالصلاة
نامة طاهرة
استغفار
حاجتي و تقرب
ن حصتي و تقرب
و ترحمني و لا
والوسعه و الهدى

بازرسی شد

افغانی
۱۰۰
۱۰۰

114
15
15

تاریخ الامپراتور

الحمد لله الذي جعل
 الدين على ما يشاء
 من عباده من عباده
 من عباده من عباده

الحمد لله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1182

2000

١٣١٤

110/111 112/113 114/115

برآمدگان ایشان زبراکه بهره مند میباشند با آنها بیست اندک است بجز فرموده
از حد کف که در پنج هزار و اونی نیان خوانده گردید آنکه میان هر یک از
است باین عمل میگوید هر اسیر سن اندر اول ایشان هر یک است که قبل از طوفان بوده
لفظ لقب است آنکه لفظ قصه و کسری و قریس در نواریج خود قصه از هر سن لفظ اصلی
مینانند و میگویند که هر یک است و غیر از آنکه او را از خنق مینانند و هم آن
اور پس علیه السلام و ابو موسی بنی میگوید او کسی که سخن گفت در شبیه و طوبی و حرکات
بخوبی ادریس بود و دست او کسی که نظر کرد در علم طب و سخن گفت در آن و تالیف فرمود
برای اهل آن طوبی قیام میوزند و دشمنان را میگویند که این کتب را در شبیه و طوبی هم
اوست که کسی که بفرمود مردم را بوقوع طوفان و چنان بود که آنقدر است که آنرا بگویند
بنزین خواهد رسید از آب و آتش و اندیشه شد که چون طوفان در آید و مردمان
باک شوند بر آتیه معلومی که در میان مردم بسی بود و پیشانیان از تو به بفرستد و چنانکه
بر دو پس تهر کرد و در صید صحرای کربلا بود و میباید که اهرام و در این برای پناه و پناه بود
فرمود در آنجا صورتی صحنه است و صنایع آن صناعت و آلات آن صناعت را
تا بعد از آنکه طوفان چون مردم پیدا آید و در آن صورت که راهی شد ایشان را
بسیار از آن صناعت با رویکرد و چنان از راه صناعت خبر نشدند و در آنجا
آید که از او مشورت رسیده از فعل اندین که ادریس اول کسی است که خط و نوشته را
کرد و در است کتب با دیده آورد و فرمود و با رتبه ای برای وی میفرمود اول
کسی است که در وضع چاهها و پوشیدن آن با دیده آورد و ابو موسی بنی است که در
ذکر کرده اند آنجا که بگویند و نزد دیگران و فرمودند که نام نه کلام این عمل از اهل آن

الکلیکم لفظ امون لقب است او را و اسم صحابی و شیخ حسن است و او یکی از کوه
چهار کاه است که آنکه شکست از هر سن دل بود و آنجا که میان کوهها و هر سن
در او ای و حاکم گردانید بود و برین از دریا و ارض امون مذکور و در حاکم کاه است
و یکی چتری از کلام او از لغت آن روزگار به عربی نقل شده و به نرسیده و آنکه
هر سن و در پادشاهی تعیین میفرموده و در اینها مذکور که بعضی از آنها ترجمه و متغول شده
از آنجا که فرمود اول چتری که زبان است و نیست بکنیم و میگوید است و اختیار و طاعت و دیگر
آنکه هر کس را بر کوهی حاکم میکردانیده پشی و چوب گردان بر وی آنکه هر فردا نمیکرد
و از نظر فرمود که در اول آنکه در اندام مردی پس از آنکه در دست طوفان و برایشان در است
و دیگر آنکه آن گروه که در کوهستان و ای اندازد و در دست بفرستد و در آنکه در آن
سلطنت که او را دست او در موضع نهال است و باید نیست و فرمود مبارک آنکه اهل
و در ای در میان و جهاد قوی که این کوه ایست که در میان و در دست و شریعت
نشانند و چنانکه رعیت می دانند بسوی آنکه بایشان کوه کاری پناه میبرد و میرسد از کوه
یا کاری شمر کرد و طاعت سلطان بر عیت باز میسر است چون رعیت از وی بر ضد سلطان
خواهد بود تو کار حق است بگو که آن که مان کار دانی و میگوید که اندر از خویش فرستد
بعد از او در کار پادشاه و پیش و چوب کوه شمشیر و چون غم کاری که وی یکی بر تو با دگر
ای که بسیار بزرگ و ایشان را در آنجا نمیدانند که بایشان توان داشت و فرزند ایشان
معمول میگردد که ای در اهل علم و ادب را بر دیگران تقدیم نه تا رعیت حق ایشان را بکشند
و هر که از طلب علم منی او را غرزد که در ای دار و دانش و شمشیر که در هر که ای که از وی خبر
در ملک پیدا میشود که در شمشیر زن و او را برادر کن تا دیگران خبر کنند از شمشیر آن که چون شکست

فاسد شد رعیت هم فاسد شد هر که از روی کند پیش خلق کن و هر که راه نهد که در پیش بزن و
 ذکر می که با دگر می چسبیده باشد با کشش بر زش هر که بر یکا ز شانه بزن بر دوزخا
 بویوسن دشمن مظلوم خاطر هیچ توانی بودش و دست کن یا عقوبت از خلد دل در آستان
 در عقوبت کنایان که کج خلق نهایی و میان عقوبت کنایه در ایوبی حضرت با دگر در حزن
 ملک نه گوارا در عقوبت بر نفس رو داند دارا ملک خورشید از فرمود روشن ملک است
 که نخستین شروع کند در امر سلطنت بر نفس خشن است او در دگر آن درست است **باید**
 وی را نام استقامت یوسن نیز می رسد و کاهی استقامت یوسن بگویند او یکی دیگر است از دگر
 چهار گانه که خدمت هر سر دل را باشد و از آنکه قدرت اخذ می کند و دانه و این یکم چنان
 دیگران بهره مندی باشد و او ملک اندر دگر آن شهر زشت هر سر دل را بر روی از او حق
 پادشاه و فرمانها ساخت که بعد از ظهور آن بیست و دوم توان نام بجا یونان شاهان
 خبر رخ هر سر بوی رسید بهشت غنیم و غایت اندک بگویند از روی دروغ بر آنکه بلی
 زمین را قوت شد از بركات و جود آنکه ترس بر ایستی و دروغی صورت آنکه ترس
 در ایستاد چا و کاشه خود تصور فرمود آن صورت بود بر نهانی است که ممکن باشد از نواد
 ایستاد و کار و دگر کاری و در همان نوع صورت در ایوبی که کجاست که از کجاست
 رخ صورت بر آستان بگذاشت و هرگاه داخل بیکل شدی در بر آن صورت از روی غنیم
 بنیشتی همان روی که در حال وجود آنکه ترس و چو کسند بر شیشه درستی آن فرمود از آنجا
 که انداخته جوی که همین شد بر بشارت همانم زیرا که صاحب بنا را بر سر بشارت صاحب ملک
 بزرگ داشت اصنام را و آسمان را آسمان آسمان نمود چون معلوم شد او را که بخت یوسن نه می گوی
 صورتی را که در بیکل و یا فرستاد و چون بعد از آنکه طوفان دگر باره از او در شکرش

شد و با غنی را تمام و مسکن زمین شد که قبل از طوفان تمام و ملکات متعلقه یوسن بوده
 پس یکی که از خدمت طوفان ساقط باشد و دانه بود و دانه بود و دانه بود و دانه بود و دانه بود
 بکمال بر شدن با آسمان بکمال روید که مکر صورت متعلقه یوسن است و در آن فرود آمد بکشتی
 بر تعلیم نموده بخت یوسن او اعطا کرد که او است او یکی که در آن ملک است علی
 و نه هستند که او او یکی است که از خصوص آن زمین سخن گفت و در آن فرود آمد بکشتی
 در آنجا که در بخت یوسن که نبرد است بمالده متعلقه یوسن و نه آن در تعلیم متعلقه یوسن بمالده
 بلکه چندی بود که مکر در آن نام بزرگوار است و قسم نام متعلقه یوسن و مکر دانه در تعلیم
 که او در نظر ایشان بود و نظر او در آن است و مکر در آن است که او را مکر به قسم است
 ای که در فرزند آن بجا قیامت و حیوة و بعد از آن در شام متعلقه یوسن متعلقه یوسن
 رویش که نکر است خود دیده ام در ترجمه کتب محمود جالینوس در شرحی که بر کتاب
 نوشته میگوید آنچه با رسید از قصه های متعلقه یوسن و بابت سخن است یکی از فضل
 و لغز است و دیگری فی مضاف است که از فضل نکر و لغز است بر جوی که میگویند که او
 بخت یوسن توفی بود و ز تو نهایی است که این یکم باری و از فضل و از او که در بخت است
 بهشتی شده و ذکر کرده ام یکی که استقامت یوسن را که در هر سر می است و در زمین نام
 میوه و جالینوس میگوید که باری که در ترجمه یوسن درم بر طلب نوشته که باری بزرگ و خطا
 و می فرستاد موسی استقامت یوسن که هر آینه ترا ملک نام ندانند که بخت یوسن است و یکی که
 انسان نام نکر ترا و نظر او در کتاب عود را بیان گوید که استقامت یوسن در لغت و زبان
 مشت است از جا و نور و صاعقه و اعظم طلب بود و بخت است که ما شربت کند از آن
 مکر یکی که بر سر است و در کس او باشد از نظر رت و عفاف و بر این کار می نویسد

تجارت خودت رسید و در سیاست و تدبیر و در هر علم روزگار را زانی
 او که نه از خفایت و غبت در تحصیل علوم عالی بسیار در جهان کسب پیشانی او را
 تا آنکه فرمود بخواند از علوم و کسب که باید را از کتب و شفا و قدرت که نه از او بود و نه از
 و سر به بالا و صفیه محض برای تحصیل کسب سرگردان بود که اجتناب نداشت و استیضاح
 بر حقیقت استیضاح که از آنجا در این زمین بر آید و آستان که در برستان شهر است و در
 در آن عهد مردی بود و از یاران و جناب بران که استیضاح و خبر بود و اسم او در یونان
 مردی بنامیت جبرچون شنبه که از طوطان وارد آنجا شد با صفا را و از آن داد و چون
 حاضر شد سرفراز و از روی دید و سایر چهار جزیره را و سرفراز و خطیب و دیگران را
 از آن طوطان و در آن است که از آن قری از غضب و از آن خوشی که از آن به نفعی بسیار
 رسانید و در آنجا به نفع و شیرین الفاظ بود و گفت در آنجا و خطیب از آنجا که بهترین روشها
 و دیگران از آنجا روئی است که بر تو این ناموس است و منطبق باشد از آنجا که در یونان
 در آنجا آمد که این سخن تو را می شناسد و اگر به کثرت غلبه کند و خفته و پنهانی پس در نفس
 خویش آرزو نه شده و دشت و جهان را آن کرده و این جا و خود نیز بهتری را و است
 مناعت شرف و بهتری را بگفت از آنکه کرده بود و شکر کردن و بهجت و دشت و دشت
 چنان بود که بر عالمی و از او به داری و می کنی و از او حاضر و حاضر و داری و منظره
 بسیار از آن افکنده و از آنجا به نفع و رحمت و از آن خوشی که پس روزی از طوطان
 گفت از همه جا پس کسی را معبودی نمی و قیاس داشت که از طوطان در میان هیچ او را
 معبودی نداشت و این سخن او را مرتبه حاصل بود که خود را بر دم سزاوار حکومت و ولایتی که
 بنفخ حاصل کرده و از آنجا به نفع و سبب تر از آنکه هر امر او شود پس از طوطان بدست

تجارت خودت رسید و در سیاست و تدبیر و در هر علم روزگار را زانی
 او که نه از خفایت و غبت در تحصیل علوم عالی بسیار در جهان کسب پیشانی او را
 تا آنکه فرمود بخواند از علوم و کسب که باید را از کتب و شفا و قدرت که نه از او بود و نه از
 و سر به بالا و صفیه محض برای تحصیل کسب سرگردان بود که اجتناب نداشت و استیضاح
 بر حقیقت استیضاح که از آنجا در این زمین بر آید و آستان که در برستان شهر است و در
 در آن عهد مردی بود و از یاران و جناب بران که استیضاح و خبر بود و اسم او در یونان
 مردی بنامیت جبرچون شنبه که از طوطان وارد آنجا شد با صفا را و از آن داد و چون
 حاضر شد سرفراز و از روی دید و سایر چهار جزیره را و سرفراز و خطیب و دیگران را
 از آن طوطان و در آن است که از آن قری از غضب و از آن خوشی که از آن به نفعی بسیار
 رسانید و در آنجا به نفع و شیرین الفاظ بود و گفت در آنجا و خطیب از آنجا که بهترین روشها
 و دیگران از آنجا روئی است که بر تو این ناموس است و منطبق باشد از آنجا که در یونان
 در آنجا آمد که این سخن تو را می شناسد و اگر به کثرت غلبه کند و خفته و پنهانی پس در نفس
 خویش آرزو نه شده و دشت و جهان را آن کرده و این جا و خود نیز بهتری را و است
 مناعت شرف و بهتری را بگفت از آنکه کرده بود و شکر کردن و بهجت و دشت و دشت
 چنان بود که بر عالمی و از او به داری و می کنی و از او حاضر و حاضر و داری و منظره
 بسیار از آن افکنده و از آنجا به نفع و رحمت و از آن خوشی که پس روزی از طوطان
 گفت از همه جا پس کسی را معبودی نمی و قیاس داشت که از طوطان در میان هیچ او را
 معبودی نداشت و این سخن او را مرتبه حاصل بود که خود را بر دم سزاوار حکومت و ولایتی که
 بنفخ حاصل کرده و از آنجا به نفع و سبب تر از آنکه هر امر او شود پس از طوطان بدست

۱۲۸

یافت و در یکی قهر این سخن گوید که در کس فرستاد و بنزد ملک اوم و علیهم السلام
 از صراط مستقیم و پس ملک در جمعی که در آفرین از آنجا در چو خوشی بنام خیرین شد و گفت
 ملک سلام از من کتب علوم اسلاف من علیهم السلام تا آنکه بنشیند با هم و با هم چو کاروان
 گفت و چه قدر وقت انداخته که ما را از رسیدن پسین انداخته و در جستجوی یافتن کوشش
 در تفریح مینماید و این است تا حاجت یگان از میانان که در یکی از درهای دور و در فاصله
 بر سر سبز آمد و به عرض ملک رسانید که مراد از آنچه ملک در هلهل است خبری و اطلاع است
 ملک او را گفت در راه معلوم کرد آن کس در دهان مرقع خانه است فضل و یونانیان که
 ملک لاحق بعد از ملک باقی معلق بر آن افزوده چنان پندارند که در آن حال استیلا
 یک از ملک در باره خود و او نمیدانند بر این است آن حال تا نموند که از ایشان خبر
 و حکم کفایت محتاج شد به فایده با بعضی از اهل بیت و استانی را که سرگزشت که هر یکی
 بعد از معلق بر آن افزاید یک یک محبت از برینجه است و آن خانه نیست که موقوف به یکی که
 قبل از ظهور و مسیح علیه السلام یونانیان از آنجا آمدند و ذکر نمودند و پس از آنکه در جاده
 قطع خبر یونانیان به مسیح در آمدند و از فرموده آنکه در میان مردم بود و همه را
 در آن خانه نهادند و در آنرا معلق ساختند و عادت چنانکه شنیده می بر آن پنج ستمگر پس
 پس ملک خبر نمود تا روز سار و دوت کج کشند و سخن را به بار ایوان فرمود
 و با ایشان در باره کشتن آنکه مشورت کرد و یکی پسندید و دیگری پس از آنکه
 استغفار نمود که اگر آن کتب را به بلاد اسلام فرستند آیا او را در آنوقت نمی و در دنیا
 جاری و مستحق خواهد بود یا نه و همه گفتند آری که یکین که بر آن ثواب خدای
 یافت زیرا که آن علوم در هیچ وقت داخل نشد الا آنکه تو اعدایان ملت را منزلی که انداخته

پس ملک در و سامانیوی اتوقع روان شد و چون گذشتند آن خانه را سراغ قهر
 را به یک گنجای بسیار در آنجا دیدند ملک خبر نمود تا از حواریان آن که معلوم است
 که هر یک چه کتاب بود و چه علم و صنایع است و هر چه شتر از آن را کشند و ملک
 با حواریان روانه اسلام کرد و اندیشه بسیار حواریان فرمود تا به زمین و جافه را که در پشت
 عربی در وی هر دو بود و باشند و هر که در آن فرموده ایشان را بخل آن کتب از دست
 ببرد و بعد از این سایر مردم بود و ای مسیحوی اشالی آن کتب را خاند و هر یک که بخواهی
 چیزی از آن بدست آوردی تا رفته و در کثیری از آن کتب در جاده اسلام شایع
 گردید و در آن کتب که بگذاشت حواریان فرستاد و بود و بعضی تمام نموده
 و آنچه غیر تمام بود به تنه آن اهل ایوم با فرستاد و بدست نیامده و بعضی غیر تمام
 نیز بقیه را که از آنجا به ملک را اسلام بود که به یکنیم جافه را کشند و هر یک را به سفر و گشت
 میدادند و کار در این خلق و از جهت کتب و زبان و اوم می بود و از بعد از این که بگذاشت
 این سخن بود و حبش بر این و شایسته بن توفیق و بعضی دیگر هر یک را در جاده با نفع
 میدادند و از مردمی که بعد از یکنیم در ملک را تمام و در نیده اند و همه و حواریان
 موسی بن شاکر بودند و عفریب در احوال ایشان در این کتاب تمام آمد و در کتابی که
 در این بذل نمودند و تا چندی از غایت سست آوردند از غنچه و اندر سر و موسیقی و از
 طبیب و غیر اینها و قضا این که تا به یکی و یکی که او را میدادند و آنکه در آن
 جسور کتب خود آوردند و بود بعضی آنکه را خود و بعضی را دیگران برای او ترکه کردند و چون
 این اندام یکم که به خود شنیدیم که این بن تمام در بعضی عام حکایت میکرد که در جاده
 به یکی قدیم این است که از آن برتر که هرگز ندیده نشد و آن را در دانه است

قدیم لغت سرخه یافت می شود بگویند از زعم و مفسد است قدیم آن کی بیایان نیست
می شود بگویند هیچ بی روی دیگر کرده و بقوله کس نیز آن کتاب را اختیار کرد و آن
بن زعم آنرا بر عهد و دودخ اندان نژاد من بوده و آن کتاب است است
و سبب است بر تفسیر لغت یونانی و آن الفبای عربی است اصح آنرا فخر لغت
نقل آنجا در میان است عارف می گویند و این عارف را یکی بن عربی نقل کرده و فخر
نویشت یونانی یافت می شود از آرد مساحت کنه ی نقل نموده و ابو یوسف نقل کرده و لام
که معانی را در هم است از آن عارف بر نقل کرده و چنین بن الفی نقل کرده را بر شای
نقل کرده و نام سید بن سید نقل کرده و ابو یوسف نقل کرده و سید بن سید
بن چنین چند کتاب را نقل کرده و سید بن سید نقل کرده و سید بن سید نقل کرده
و اما خلاصه آن کتاب است اخلاقی آنرا فرمود بن سید نقل کرده و سید بن سید نقل کرده
سید بن سید نقل کرده و چند کتاب از آن نقل کرده و سید بن سید نقل کرده
است آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
فرموده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
و از کتب منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
خبر از آن حالات نفس خیر است و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
در شرف تبیین آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
و پادشاهی و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده
میان منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده و آن کتاب را منتوی بن سید نقل کرده

[illegible]

مخزون خواهد بود و مرا با کسی که خود را از اهل این علم میداند سخن از غرض و نایافته
مقاله در میان آمد و دعوی کرد که من آنرا دیده ام پس شروع کرد در ذکر اوضاع و احوال
آن بروی که اصلا مطابق آنچه مصنف در مقدمه وصف آن کرده نبود و پس گفت که خبر
ندارد نه از اصل نه از فرع آن پس عرض کردم از وی و او را بجهل و دانسته نهم و چون
مخروطات تالیفش و کتاب دیگر که در مضامین است و در سخن پس از روزگار وی و از
برکتی که تقدیر کرد بر تصنیف کتاب که منسوب است با و چنانکه ذکر آن در ترجمه اقصی
خواهد آمد و ذکر کرده اند بنام موسی بن شاگرد اولی که به خطوط است که به منسوب است که
از اهل اصفهان بود و کتاب به خطوط است او یکی از جهت آنکه سبب قدیم زمان مندرس
مترک شده و دیگر از جهت عدم مبالغه در تصحیح و مقابله آن در دست مردم متفرق و
نامرتب است و پس بهای بسیار هم در معرض طایفان و اندر کس بود و آنکه پیش از
مردی از اهل طایفه مندرس و خطیب موسی بن فایق و مرا آمد بود در علم مندرس او تو عهد
آنرا محمد و محمد کرد و اندو تصانیف در آن برداشت و یکی چندی از آن به ترتیب
ایضا بنام موسی ذکر نموده اند که از آنها تصانیف منسوب است که معلوم شده که یکی از جهت
هست مقاله و بعضی مقاله نامتوجه اما در اول از احمد بن موسی بن طایفه اصفی ترجمه
و در مقاله آخر از آن نامتوجه اما در طایفه از جمله نواده و از مقاله منتهی به شکل فاش شده
و دیگر از آنها تصانیف او کتاب به قطع الخطوط علی الترتیب است و در مقاله و کتاب در نسبت محدود
و در مقاله و اولی را نامتوجه اما در طایفه از جمله نواده و نامتوجه اما در طایفه از جمله
کتاب به قطع الخطوط علی الترتیب است که در دو ایرتاسه است بنام که در او در معانی
از کلام است در میان آنکه هر دو خط که از مبداء و احوال اخراج نموده اند و از کلام از کلام

در چیست که بالا قره آن دو خط طایفی یکدیگر نشاندند **تقدیر** الحجاز الصوری الهندی و
مردف است به خطوط مطرا و اسیر کتاب که در است در هند و مصر و سایر نواح
یونان و معنی آن احوال الهندیه است و به خطیست قدیم العهد اصل او از یونان و
نشو و نما در بلاد شام کرد و صنعت او به خطی و او را در هند و مصر و یونانی بوده
کتاب به او را در میان به خطیست نام کرده اند و اسلامیان اصولی سید مکتب به خطیست
الهندی عظیم النسخ پیش از وی یونانی را که با جاس در آن قرن نامتوجه باشد و نبوده و چنانکه
در یکی نامه که حوالی آن کرده و نامته و در آن است به خطی را اند و باشد و به خطی را
یونان و در دم و اسلام شود که به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
نویسد آن نموده و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
و عادت حکما یونان بران دقت بود که بر او به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
بنام به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
است که یکی کتاب به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
بنام به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
خویش و کتاب به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
بنام به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
از جمله شام و در دست مردم به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند
آن دو خط را از ملک ساحل فرستاد و در خواست که او اقلیدرس اهل آن کتابی را بنام
سازد پس روشن و واضح گردانید اقلیدرس معانی آن دو کتاب را و مقدمه نهاد و آنرا
که موصوفیه به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند و به خطی را اند

اسکندهری حکیمیت علمی از سر بوده و در اسکندریه میکنید بهشت از جوی که اسکندریه
 که در جوی کلام جالیوس است و از تمام در نزد و قیاس کتب و نموده جانایق است
 بر طبق سوال و جواب نموده اند یکی او بود و حقیقت که حسن خضاری که کرده اند
 و از جوی بر سر است ایشان که جامع کلام و از اتفاق صنعت طب دارد و اعتقاد و کتب
 را پس از کتب ایشان بوده و نیز در معالجه از مشهور کلام جالیوس در هر دو کلمات
 از دست که از آن یافت نموده و باره آنکه جوی که در او را علمی نموده باشد
 و ذکر نموده که از این دست خواهد شد و آنچه در آن فرمایان توان کرد و حکیم که در
 بسیار از کتب نامرتب را ترتیب داده و کتب خارج از کتابخانه که تا خواجه کتب بسیار
 از مردم جامع و ضعیف وی میماند چنانکه چنین من اعمی از فصل آن کتاب بسیار است
 بر سر آن که از این نموده و اسکندریه را چون جایی اند که در اسکندریه در اعمی طب بسیار
 در سالی ترتیب داده و قرار است کتب جالیوس را بر همین وضع و ترتیبی که از دست
 و متداول است ایشان نموده و در ترتیب ده شده و جوامع و مشهورات که آسان باشد
 بر قاری خفیه آن و اصل آن در اسکندریه خوانا است ایشان است مقدم ایشان بر تفسیر
 از حق بن چنین ذکر کرده و مطلق اسکندریه است دیگر جالیوس اعتقاد و من از تفسیر
 این چهار عهد را اسکندریه را چنین اند و عمل جوامع و تفسیر منون است ایشان ترتیب
 کتب که از خارج آنکه عمل اعتقاد و من است چنانکه ذکر شد **ابن روی** حکیمیت علمی
 گویند او اول حکیم است که در این در دوم علم طب بدیده آورد و کتب ایشان بسیار است
 و کتب بسیار از جوی قیاس و تفسیر و نموده برای من تفسیر که در جوی علم طب ایشان
 بر قیاس تمام و عمل بر تفسیر آن که بعد از موسی بن عمران حیات علم بوده و کتب ایشان

برای حکیمیت علم سر بوده و در بعضی از قریب روی در باره او اخبار بسیار است
 و جهان مشهور است که او در نزد مردم بیشتر از اسکندریه و جالیوس بوده و نزد ایشان **اسکندهری**
 حکیمیت علمی در زمان اسکندریه بوده و شهرت که دیگر آن را بوده و نه بیشتر و وی
 مقالات است که در در سالی علم ضعیف که ذکر میکند در هر دو کتب بسیار است اخبار او
 بوده و است که چون به چون مشهور و بطور سالی یافت بعضی از این و از آن که نموده
 بعضی را در قریه و از آنکه علوم اخلاقی بود و حقیقت است و در قیاس کتب بسیار از او
 همچون سالی برشته **اسکندهری** حکیمیت علمی بوده و در وقت خود مشهور به در زمان اسکندریه
 بوده و در تالیف تفسیر در زمانه از وی باشد از آنکه است کتاب جوامع و اخبار
 و کتاب طب و نحو بسیار از کتب بسیار است که در هر دو کتب بسیار است و از او اخبار
 نموده **ابن روی** حکیمیت علمی است و از آنکه اسکندریه را فاضل در تفسیر خود مشهور و در
 در سالی علم را باقی نام او که در بعد از اسکندریه و جالیوس بوده و از تالیف و کتب
 یکی شرح مقالات اولی است از کتب بسیار است که در هر دو کتب بسیار است و تفسیر
 و تفسیر مقالات اولی از کتب بسیار است که در هر دو کتب بسیار است و تفسیر
 در وقت خویش معروف و مشهور و تالیف وی در میان علمای فقهی متداول و معروف
 از آنکه است کتاب که به نظر گذری از او اخبار و کتب بسیار است و نحو بسیار
 مقالات **ابن روی** حکیمیت علمی است و از آنکه اسکندریه را فاضل در تفسیر خود مشهور و در
 و کتب بسیار است و از تالیف و است **اسکندهری** حکیمیت علمی است و از او اخبار و کتب بسیار
 بوده و در وقت خویش بسیار است و از او اخبار و کتب بسیار است و از تالیف و است
 آورده و در تمام در احوال است و در تالیف و است و از تالیف و است و از تالیف و است

کشت آت الاطال نام کرده و در شازده ساکی و مده ساکی آت تصفیه نهاده
 و در دست پنج ساکی آت تصفیه متعین داده مطالب آنرا در سقاخانه میسازیم
 کنه در احوال رخا مت بر بنوبه که هیچ اعمال رخا مت سطر را یک عمل کشتی فرما
 جمیع است باز آورده و اقامت بر آن نموده بسم که با در قل و در میان خانه که گونا
 و در آتش و در سایر آنچه در نصب خانه مت تعین آت شود و استخرج سطح آن و خطوط
 نصف آنها را و بعد از آن که به یک دیگر تعین نموده در آنچه طریقی می نامی کدام در آن
 بر ساق نهاده استخرج اشد فست در سطح و در ساقی و سوزده متا در تیر و در ساق
 کشته که بازده متا در آن در باب در در سقاخانه است در کشتی که در خطوط که بر خطوط گذرند
 و بعد از نهاده متا در دیگر شش جهات که سوزده در شش جهات آن فن در باب در در
 خطوط و شش است و در در سقاخانه که در آن خط تعین مسوک در شش و اصد مسک بطریقه
 ترکیب کرده اند الا در سقاخانه که هیچ ترکیب کشته در متا در دیگر از کدام در دست در پان
 در در شش جهات می اندر بر طرفه تعین ترکیب و آنچه عارض شود مهند من از خط بر کا
 در طرفه تعین روش خط مسوک دارند و اینها در متا در است در سقاخانه در سقاخانه
 که همان نموده طرفه تعین قطعی بسیار بعد در که در سقاخانه که در واقع شش آن قطعی
 هر قطعه از قطعه خطوط **ابراهم بن اصبیح** در برادران او محمد حسن از نهاده آنی تعین
 و عالم معلوم میات و احکام خود و اینها را نهاده است که بشا رکت یکدیگر را در نهاده
 و ما در است تا به یکی از ایشان در آن سفره باشد مثل شش که بربان هر کای
 که اصل کتاب شش است و ابراهیم قسیم آن نموده و کتابی به خط آنها که اصل کتاب
 و قسیم آن از حسن و کنایه است رخا مت که قسیم هر است و کنایه که قسیم

کتاب

مست است و همچنین کتاب عمل بدست محمد که قسیم است **ابراهم بن قزاق** در سقاخانه
 از اولاد و فرزندان کتاب در عهد خود مشهور در خدمت شش بن عباد و سقاخانه
 و در آن ایام قسیم بود چون عادت کرده حکایت می نمود که در سقاخانه کشتی نمودیم
 که در آخر شش یا الا کوشش و سقاخانه حکایت کرده که در سقاخانه و فی بران از قزاق
 باقی می ماند مانند بر خانه آت تصفیه کشته و در سقاخانه در یک متا در و در سقاخانه
 شش سقزی باقی می ماند پس آن میان سقزی را که خواهند از آن باقی بر کشتی
 چند کشته بر آن شود پس کشتی قسیم و نموده بعد از آن آن باقی را در آت سقاخانه
 پس آن باقی زنده می ماند و بر آن موضع یا کشته می شود و بعد از شش آن سقاخانه
 کشته می شود و یکبار ابراهیم که در شش بن عباد چون این حکایت کشته فرمودند
 خانه و بر که آت بی کشته و از آن قسیم می انداختند و هر روز چند در آن
 باقی می آوردند و بطریق دیگر آنرا بر آن می کردند و از کشته او نموده و بعضی را عدا
 استخوان صلب می کشیدیم و بعضی را کشته می کشیدیم و بعضی را کشته می کشیدیم
 بودند که کاذبی یافت و آنچه کشته شد بود بعد از چند روزی آوردند و هیچ و سالم
 و بعضی کولی از کوشش و دست روید و شده بود عادت می نمود که بخت
 و کوشش می نمودی یا بر روی از دست ما را عادت و بر شش آن به دست بر خانه
 مانند بود **ابراهم بن مالک بن ابراهیم بن زهره** در سقاخانه که باقی صاحب
 از ساقی سلاف او از به و در آن بوده اند و ابراهیم در عهد او نشو و نما یافتیم
 او بسیار مروت و در عادت ظلم و شرب باقی بود و هم در علم را باقی یافتیم
 و میاشت و می طری داشت و چون فرستادند و در عهد او که در عهد او قسیم نمودیم

۳۰۵

مقتصد بود پس از آنکه او خود مقتصد و عمل امر را در پیش گرفته و ملکات که در یکدین
علم احمد بر عقلش غالب بود و بخت با مقتصد بخت سید و سید است که مقتصد را
را از حق تعالی بر قاسم بن عبد الله و در غلام مقتصد در میان نهاد قاسم بن عبد الله
تا احمد آن سر را بگرفت پس مقتصد او را با یک سپرد و ایشان وقت امر را در میان
گرفت ای را در زندان که در آن وقت مقتصد برای شیخ آمد و قتال احمد بر قاسم بن عبد الله
از زندان برآمد و احمد را در خارج و غیر ایشان که در زندان بودند با حال و نرسد فلک
صاحب شرط بود که مقتصد او را احمد بگرفت و آنرا به اید خلاصی تصور که آن خود
سبب هلاک او شد زیرا که چون بفرمان رسید مقتصد بکشد تمام فرمان دست
تا امای جایی که قتل کرد و با شد مقتصد در طریقی که در بخت مقتصد فرستد تا خارج
از جسد ایشان را زنی و در پس جایی را بگرفت و قتل مقتصد بقتل ایشان جبار کردیم
اسم احمد را نیز داخل کرده کلی را بقتل آورد و چون مقتصد بکشد احمد افتاد و خبر داد بکشد
قاسم عرض کرد که او را با در مضیقت بقتل رسانیدم و طهار را بوی نمود و مقتصد انکار می کرد
که در راه با آن حلیت نزد قتل و در دست و دامن و این واقع شد از مقتصد
و یکی یکی کتاب طبع ریاست است و دیگر کتاب با در میان سرگشته بلیطی و کتاب
حناات دو کتاب بود و کتاب بود و کتابی که بکشد کتاب بلیطی و کتاب
و کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
چیز دست بر کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
و کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
جوابات ثابت و کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد

مقتصد

راکت است بی آن ابدیات لا شکر که ولا مکن **احمد** بن محمد بن کثیر الفراء که یکی
بخیل نمون جاسی و صاحب نفیست کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
احمد از غلام نیست است و آن کتاب است که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
که مقتصد کن بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
بن و مقتصد بنی از کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
و نیز کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
مقتصد و بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
احمد الکات مقتصد را در کتاب حکم و اقتضای نافع چندین کسب کردی و اینم
بر آورد و در کتاب مقتصد و در کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
بن مقتصد الدوله در کتاب مقتصد و در کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
رستم قوی بود و بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
مقتصد نوشتند شد از جسد ایشان که مقتصد و بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
مقتصد که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
ای کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
اکثر بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
مقتصد و بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
زید العبدی نظر انداختند بر مقتصد و بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد
مقتصد عالی بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد کتاب بلیطی که بکشد

۳۷

موضع تریه بود متعلق به یکی نام او چند بود و چون شاپور موضع را برای شهر اختیار نمود
 مالی بسیار در شرف آن تریه بسیار پیشانیل شود آنقدر راضی نشد و مردی که در کدو بود یکی
 از مشتاقان و عهد پرستید که در حالت بن شهر که میگردید باقی آن گشت چون میرفتند
 بود یکیشند چند او شاپور و دیگر در همین دو کدو ایستادند و چون در قصر را به پیشانیل
 کردند مثل فرمودند با او از اهل قسطنطنیه از هر حرفت و هر پیشه قوی را و از اهل طایفه
 نیز چند کس از اهل طایفه ایشان با او به آنجا منتقل شدند و بعد از اقامت شروع نمودند در
 تعمیر و بنیاد و در کدو که در این است در آنجا روز بروز شفا عفت و زراعت گرفت تا آنکه
 آنجا از آن ضاعت یافت و سر آمد گشت بعدی که حاجتی طریقه ایشان را بر طریقه بنیادین
 دهند ترجیح نهادند و دستورات و قوانین را بنیاد نمودند و آنجا جمع کردند تا آنکه در آنجا
 از ملک کسری اعیان چند بسیار با هم ملک جمع شدند و میان ایشان سوالات و جوابات
 و مناظرات واقع شد و سخن بر سر داشت و بعد از آنکه در آنجا جمع شدند و در آنجا
 زیرا که او پیشانیل کسری بود و بعد از وی سوسن و او را به او یکدیگر و جانشین و
 ایشان مسایق و لغویان است بسیار که در آنجا جمع شدند و آنجا چون تا فایده هر یک
 استدلال و کمال فصل و غرارت علم اینان خواهر کرد و هر یک در این حال سوال بودند
 منصور عباسی میفرمودند و شهر بغداد را بنا نهاد و بسبب این که او را عارض شد و جوی
 به پیشانیل را از آنجا طلبید چنانکه در احوال جوی جیسین مصلحتا مذکور خواهد شد اما در آنجا
 و چون در کسری جیسین بسبب این که در آنجا کسری میفرمودند اما در کسری جیسین
 تا مسایق و لغویان است بسیار که در آنجا جمع شدند و آنجا چون تا فایده هر یک
 که با هم ملک و چون جیسین است و پیشانیل را گشت بخوار هم از وی میپایان به اینها تا با

برگشته با من بوده اگر ارم و احسان در باره او مبدول دارم پیشانیل گفت عاقبت ترا
 پسرم جیسین کمان دارم که او درین ضاعت از من به هر تر است جیسین سرور شد و گفت
 او را سوی من فرست و چون تا فرستید جیسین شاد و با وی مرضی را که بخوار و اخای
 آن نمودی و کس را هم اظهار آن نه نیستی پس هر که در آنجا میرفتی که در مدت یک
 آنحضرت را میفرستید پس بسبب جیسین را با او جیتی بهر کسی که او را چون بان خویشین عزیز
 و کار می میداشت و حاجتی به او از وی میخواست بود و او را و شرفش را و واقع میشد
 اوقات چنان اتفاق افتاد که جمعی از مجوبات بر سر در حالت تقی و خود را
 از هم کشیدند که جمیاز که میکشیدند و فرستادند که دستهای یک بر پا بود و در آن
 چنانست که با هم با هم اند و قادر نبودند که زیرا او را اطباء حاکم آن با لیدن روغنهای
 نموده و از شفای مصلحتی بهر میفرستید و بر خاطر رسید که آن آمد و با جوفه اند و مایه خود
 اظهار کرد که خانه و شهر جیسین را به جیسین عرض کرد که با سولای مرا نیز طریقت پسری
 و پیشانیل است که او را از آن فرغان باشد که کسری در زمین میگذشت یک که در هر یک
 برسد پس رسید اما کرد تا او را حاضر کرد و بپایانید و رسید او را از نام او پرسید
 گفت جیسین را که پرسید چه خوب است معرفت تو طلب گفت که در برسد و سرور اکبرم
 و شگفت را بر تو را گفت حاجت میکنم رسید بگفتید و گفت در واقع نمایشان طلب
 ضاعت خود بود آن حاجت است بین اسب احوال رسید را را را و شرح کرد جیسین گفت
 اگر اسب را همین بر ششم تو را بگفت و بپایانید و در عرض شد خواهد آورد و در هر
 بنظر هم برسد رسید بگفت که کسری که آن چست عرض کرد و فرمای تا جیسین را پی برده بود
 پس جمع و جیسین همسر را آوردند و بر آنجا که کسری جیسین مصلحت تقی و مبادرت لغویان

پیشتر بشود و تا به جایی که در آن هر ساری بگردد و چون نظر بر سر آن می
 بگردد و دیدن آن را نماید و چون نزدیک رسید دست فرو کرده بی محاسن
 به پیش رفت چون کسی که خواهد و در بهنده و گشودن سازد و حرکت جابجایی
 ندارد و شدت جابجایی از هر حال اعصاب پیش روان کرده دست فرو آورده و آن خود
 بگرفت جبرئیل گشت و گفت ای ابراهیم چنین بود و گشت در این گشت بر شیده شود
 و اگر کرد جابجایی را تا دستها بهین و یک حرکت و حرکت داد و حرکت جابجایی
 و جیب جابجایی این و آن و حرکت و در جابجایی شد و در حرکت جابجایی
 عطا فرمود و غیب شد و در آن دستها جابجایی را زنی داشت و چون بر جیب
 سوال کرد و نظر بر آن کرد این جابجایی را حرکت است و حرکت در حال جابجایی
 رفت و عطا انصاف شد و بود و چون این حرکت رفتی می شد و در جابجایی
 کرد و در جابجایی آن حرکت که حرکت تا حرکت می شد و در آن حرکت
 تبدیل و در این جابجایی را دست نهاد که در جابجایی است که حرکت
 متبسط و یکی باشد و قادر بر حرکت تا جابجایی و جابجایی از نزد جابجایی
 نمود پس و در جابجایی را و در جابجایی می شد تا آنکه امر جابجایی
 هر کس امر جابجایی که بود باشد جبرئیل را و دست که هر جابجایی را جابجایی
 بر جابجایی شد که هر سر و در آن سر و در آن سر و در آن سر و در آن سر
 و از روی که او می شد بر شیده و حرکت تا در جابجایی شد و در جابجایی
 نه که هر جابجایی که در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 ابراهیم حکایت کرد که مولای من ابراهیم بن محمدی که در جابجایی که حرکت تا در جابجایی

سکن جابجایی که در آن موضع از زمین دوم بودی گفت سکن او آن وقت دست از جابجایی
 بود و در آن موضع حرفی از او نشنیدیم و سکن از آن که در دوم در آن جابجایی
 از جابجایی شرقی و از جابجایی غربی و از جابجایی جنوبی و از جابجایی شمالی
 معلوم جابجایی که در آن دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم
 و در جابجایی که در آن دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم
 چون این گشت من جابجایی را که در آن دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم
 بر جابجایی که در آن دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم
 عطا به از من می شد پس مولای من ابراهیم بن محمدی که در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 که در آن جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 نه است و جابجایی که در آن جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 از آن صفت عطا به از جابجایی که در آن جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 که در آن جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 سیر را می کند و در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 خوشتر است و در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 بر او فرستی این موضع است که ابراهیم بن محمدی که در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 در جابجایی که در آن جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 تواند بود و در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 بر این گشت که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی
 ابراهیم بن محمدی که در آن جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی که حرکت تا در جابجایی

نماز بود که متوجه محالست و نشد و باشد و احدی حاضر نشد بعد از آنکه خبر شد
عاطف خود تهری و دوستی برای وی متردد شد و جمعی دادگاه او را خواندند
و چند روز پیش برآمد محبت یافت و متذکر شد و معاشرت میسر را نشان داد
کرد پس روزی مجربش آمد و هر دو از هم تعدد و در اعتقاد طوفان و جاذبه غنی حکم
تعبیه حکم کرد و بعد از آن گفت داخل شهر ایشان و حق خبرش است که میسر است
تبریکه مردم و دوست از هر نوع جاذبه و دوستی از برای او و اعتقاد او پس از
آنکه او را بخاطر خصلت نیر مردان و چون احوال او چنان و چنان دیدند که برای تمام
او را متقی نمودند و او را گفت ایشان در این حکم و تعظیم و تحقیق جاذبه می دانند
نه او چون رسول کور که بر آن رجح نمود که کور ساخت عادت او را و عادت
انضباط نشد و بر جل را بر خرم بشمارد و در او با بجا حقان او را هر چند اندک
و بهستی او بر بشمارد و از حق او و چون خبر داد و بعد از دلور رخ شد او را
بصورت حاکم طلب و سوال نمود از بعضی چشم پس حکم نمود و بر جل را در جبهان حکم
کردن است در موقع حلال و حقش غمزه حکم او را و خانه و کجای برای وی غمزه
و بعد از زمانی حکم گرفت که او را کمال اعتدال و در موقعی جاری شود و رنگ است
طیب که اعتدال و در جل را بر خست و حکم کرد که مقدم او را با بعد از آن که در حق خود
و بر جل را برای وی که کج حاصل است جواریش نمانی یکپس نمود و غایت
بکشید پس حکم کرد که او را عطای مجربش را در غایت که در امیر بشمارد و کرد و این است
سج و غنیمت و شفا بود پس از اعتدال و در خانه نمود و در جل را در دست
و در ملک از آن خاص بود و چون اعتدال و در کج که در جبهان است آنجا نمود و

[illegible]

و چون این اخبار بر عرض خندان رسید بفرمانست خوشتر شد و محل اوراق را
 یافت و چون از روی برکت در روی که داخل شد او پیشتر برین مقام و محلی میگذاشت
 غلامان و خاندان و سایر کسبها بجهت داخل گردید و از جانب خندان و له با خود
 اعزاز و اگر اکر امضا خاص است آورده اند که اجبار بعد از در وقت بدین امانت
 از جمله ایشان از آن کس که با معروف بنامند و اگر است با با عیسی از ملک که
 و حاصل تو بر دست تو بستم ترا در که به چشم در ترس تو از خود شد و بر سر کند گفت
 کار در دست ما و شایست مدبری و صاحبی جدا دارد با طبع بر سر دست سال
 بعد ازین مقیم بعد از بود و اتفاق افتاد که خروشا و ملک هم عیسی شد و ضعیف
 تا توانی بروی کسب یافت و با وجود این که نزدی بود هر قدر از خود
 از شغف ظاهر نمی پس صاحبان جدا و بر بعضی دست خندان و در آن نود و هشت
 جبرئیل الهی که در خدمت الدوله بر طبق امضا صاحب جبرئیل را برین مقام و محلی
 او بدین رسید و به شرف و کرامت و در اندک مدتی باذن الله تعالی ملک است
 عود نمود و در مقابل آن چنانکه شایسته و پایسته باشد عطا و انعام نمود و در شرف
 الهی خواست در خدمت و تفرض و عداوت آن تا قیام بعد بنای تمام خویش بر آن گذارد
 پس جبرئیل تا از سخن بر تری شست و باقی خواسته او در الم و نای که بر سر دست
 جمعا بیاید شایسته جبرئیل همان آلات خدا و آلات متفلس و چون هنگام عود
 صاحب رسید صاحبی که از افضل اسطفاست به بن جوا بگفت که آن خوان است
 پس صاحب و خواست که در بر این است که بنامید لاجرم معالطه و زینتی عاقل نمود و برین
 و اوله بر آن اقامت که ده تا شش مکر خود را نیز اینجا تا شش نمود و مومر که است

کافی و شکر از آن وقت در اعمام نهاد و نمود و در آن رستان این بانی عمل بران
 نهادند و او نیز بر آن کلماتش معروف شد و او را از بعضی صاحب کلمات میگذشت
 و مطابق است بر آن قوال بنیاد و ملائکه تصیف کرد و مانند آن کتاب در بعضی بنا خزان
 از جهت کمال شد که بر آن که در آن اقامت و در دو کوه رسیده که از یکی تا آخر کار کرد
 و مقام و دیگر در تو بر نمود نوشته جبرئیل است و آن شهادت این رسیده
 بر عیسی سچ عالم و اسم و آنکه این واقع می شود از آن جهت قربان بقدر و خرد از آن جهت که
 بر آن قربان خرد واقع شده حال آنکه اصل بی تمام است و علل و غیره و تخیل بسیار این
 نموده و قوی و بر این مسئله قدس الله قاضا پس شش رفت و خبر در و او برین
 سر عیسی مستولی بر سر رسید و از جانب کتبی عیسی شش و طبع و آوازه و شش
 نموده خبر خواست با نکر او را در بعد از تحقیقات کسب با جست باید که بعد از او
 بعد از آنکه اصل آوازه و صدا و دست نمود و یکی اینا را آن می شد بعد از این و بعد الدوله
 مخالفت تا به نویشت و او را میا خا برین طبع و چون دارد این شد و او را
 و اگر ام یافت و از طرف اینجه میان ایشان گذشت آن بود که در حال اول در و در
 مسوی او گفت و او را آنکه باید آستانه امیر بر خلاف آن اول شش بنویشت
 چون سچ شطیب بر درگاه حاضر شده امیر اعلایا گفت نمود جبرئیل از عیسی
 امیر از روی محال گفت صاحب علی نکرده جبرئیل گفت دلالت بعضی بر و گفت او را که
 و او را ام واضح است لیکن امیر است کوی است امیر که بد گفت چند عیسی آن است
 که عیسی گفت و از این امیر است و پنج عیسی و در غیر این که گفت که عیسی تا حال
 است دست عیسی که ده طبع گفت چند امیر عرض کردم نیز واقع خواهد شد و مرتبه

آهسته آهسته در می درج ده که در منصوره از حسن خلق و نظر او خوش آمده
 رخت چو کس از زانی داشت و از وی سوا نمانده و از زوی که رسیدگی
 اطمینان تمام بود بگفت منصوره گفت با جو چو چو چو که با شوم آنچه می بینم جو چو
 گفت تا بهر نوبت که از خانه فرود آید که پس در وقت او را خدمت که آنجا
 بنمود و روح را فرغان داد و او را در یک کور موضعی فرود آورد و اگر ام کند
 او را اگر ای که خواص اهل او را بکشند و منصوره جو چو چو چو بهر سلیقه بجا
 برد تا منصوره است اصل را تا به نوبت دان شد و امر کرد که هر چه خواهد کرد
 اجابت نماید و زوی از وی پرسید که ای نور انیست که خبر می شنید گفت ای نور
 شکر که با خود آورده ام با رنگش شنیدم که تو را زوی نیست و من که در
 خدمت کبریا که قادر بر هر کس هست دارم و چون برکت منصوره تمام شد و مرا
 بنمود تا به نوبت که از آن روست را به راه نرود و زوی جو چو چو چو
 و من لم موافق فرمود و بتقدیر که رسانید به نوبت جو چو چو چو به نوبت فرمود
 و چون باز آمدی من سهلا صورت حال تو را که در آن روزی بود و جو چو
 عیسی احباب که که با قیام الشیطان بود که پیشی که اینها کما من در آنجا
 پس خود سوار شد و عیسی را مقوله داشت که کنیز از او بر عصب وی بود و آنکه از
 منصوره شنید که جو چو چو چو درگاه آمده و علیه او را بگفت که کنیز از او
 باز آورده و عیسی که که با امیرالمومنین که که ده نفری زبانه و از یک نفر
 داشت و تا آن یکی زنده است و دیگری یا او می بیند و این که که از او می شنید که
 ایشان را آورده ام منصوره این بایست از وی بپرسید و داشت و در آنوقت

جست و او که جو چو چو چو چون از آن مرد وقت که با جو چو چو چو و این هم در آنوقت
 و منزلت او را منصوره از او شنید و در وقت که که در دستش نشین و جو چو چو
 جو چو چو چو امر می شنید و می شنید و منصوره در آنجا که منصوره چو چو چو چو چو
 باشد و داشت فرمود تا او را بهر سلیقه بکشند و او را که که در آنجا که که در آنجا
 بر سر او حاضر شد و شخص احوال او شد جو چو چو چو که که امیرالمومنین که که منصوره چو چو چو
 تا به نوبت که که در آنجا که که فرزند آن خود را به چشم اگر آنجا بگفت و منصوره چو چو چو
 با شوم چو
 او را که که مراد وی از آنهم جو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 می است و در آنوقت با بهر سلیقه گفت که که امیرالمومنین که که منصوره چو چو چو
 چندین بار در آن آن جلوس و یکی می شنید منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 می سوا است خود او را به نوبت که که فرزند او را جو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 به منصوره چو
 او را که که منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 با این میان عیسی که که در آنوقت که که منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 تا اینها که که منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 و در عیسی چو
 عیسی که که در آنوقت که که منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 او سطره ای که که در آنوقت که که منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 او سطره ای که که در آنوقت که که منصوره چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو

برای انکه کتب حکمت مرقی در بلاد روم گردانید و ثابت سعی در تحصیل آنها و از دست
برآوردن آنها و از دست و تقاضای این معلوم وی را حاصل شود چون بعد از دست برداشتن
بنی موسی بن شاکر که در مدینه و ایشان در کتب کتب از جوانی میرفت
مال بسیار درین کار صرف کرد و چنین در باقی عمر خویش بستم و کرم کرد و در مدینه و مالیه
این فن میرفت و در روم اشغال کشش روزی در مصر سینه تیرین و آن بن که در مشرق بود
مواظف روز اول از کانون اول که سینه الف و ت و ق و س و خ و غیره که سندی و فاش
و کتب بود که او سواد و آنچه او نقل کرده از کتب که در کتب و بر توجیه است که ب
احکام الاعرابی و سبب الیه و تیرین و در میان کتب و سبب الیه و تیرین
نوشته و همیشه بنی اعظم از کانون دی بران افروخته و کتب که کتب که تیرین
یکتا که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
کتب که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
و الله اعلم که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
تدوین و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
مالیه که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
یکتا که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
نوشته و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین

بسیار و ذوق علم روی پیدا کرد و در دست و تقاضای این معلوم وی را حاصل شود چون بعد از دست برداشتن
بنی موسی بن شاکر که در مدینه و ایشان در کتب کتب از جوانی میرفت
مال بسیار درین کار صرف کرد و چنین در باقی عمر خویش بستم و کرم کرد و در مدینه و مالیه
این فن میرفت و در روم اشغال کشش روزی در مصر سینه تیرین و آن بن که در مشرق بود
مواظف روز اول از کانون اول که سینه الف و ت و ق و س و خ و غیره که سندی و فاش
و کتب بود که او سواد و آنچه او نقل کرده از کتب که در کتب و بر توجیه است که ب
احکام الاعرابی و سبب الیه و تیرین و در میان کتب و سبب الیه و تیرین
نوشته و همیشه بنی اعظم از کانون دی بران افروخته و کتب که کتب که تیرین
یکتا که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
کتب که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
و الله اعلم که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
تدوین و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
مالیه که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
یکتا که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین
نوشته و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین که کتب سبب الیه و تیرین

۷۸

در بر جسد خود که عالم بود از این کسب لیس نمود با ستادی در نقل علوم بر این زمین
 بخت مرانی پس چنین پروان رفت در عقبه و من سپردن آرام دیدم بر سر او
 از خطا رین میرد چون بر رسیدم گفتند که کسی که ده بودم که چنین گفتند که
 اکنون انعام از دم که آنچه از این صبیح میری بدیده که می شنیدی که کردی
 گفتم چنین شد که بگویم با بر خفا آنچه در ج تو از جبر می شنیدم چون این گفتم بر آن
 از کسین خود که گفت این را بگوینا بدید و چون بر منی که از آن انعام گشت
 بگوی که عمل چنین است پس بنزد و خاشاکم و چون نصیحت از آن شد که هر کس
 بکمال عاقله که در تقی بسیار بود و گفت نه ای در عاقله از ده ای بسیار عاقله
 بکسی و می رسد که نمی گویند است این گفت این زهر نیست که عمل کی می رسد باشد
 بر آن انعام که بخت گفتم این عمل چنین است که استی است که کسی از عاقله بر سر
 کردی و فرموده بودی که بنور سرفروشی نشیند و نقل کردم که نشینده بودم در
 باره که او از جبر می رسد و خاشاکم از زمین در خواست نمود که بدان نشان
 اصلاح کنم چنان کردم و بعد از این بر خاشاکم در باره وی احسان و انعام عاقله
 مبدول و کشتی و روز بروز کار وی قوت میگرفت و در نقول عاقله را بر عاقله
 وی ظاهر میشد که در این علوم و معانی حاصل و چون در کار او در این عاقله
 یافت و خبر او بقیه رسید امر با عاقله او را در کار او عاقله کی کای و خفا
 سزاوار برای وی مقرر گردانید و در حق عاقله علوم از وی می شنید اما عاقله قبول
 او و استحال دوا ای او بی شورت دیگران کردی و بجهت که امتحان او کردی
 ناخن آنکه میباید انگشت دوم بکند و در این عاقله نشیند و انعام با به کوی که

او را عاقله و انعام که از این عاقله نشیند بر خاشاکم از زمین در خواست نمود که بدان نشان
 چنین بر آنکه مگر و عاقله نشیند و بعد از این بر خاشاکم در باره وی احسان و انعام عاقله
 که مرا دشمنی است و خواهم دفع او بدو ای عاقله که با به که در هر چنین دوا ای
 و بناید که این امر عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 و چنین گفت با امیر لومین بر آنکه چنین دوا ای کرده ام و بناموشم و نمی شنم
 که این دوا بدید و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 فرمود اکنون که امیر لومین بخوابد و عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 که امیر لومین بخوابد و عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 و از چنین غیر مثل چه انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 نقول عاقله که در این دوا ای که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 و در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 آن عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 و دوا دوا ای که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 با عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 که این اموال و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 امیر لومین بر آنکه چنین دوا ای کرده ام و در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 حاصل نیست و عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند
 گفت در نقل خودی که عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند و انعام که در عاقله نشیند

مستراح گفت در جهان هست که آن کرد و کار کنونی که میگویم تو بنده منی چنانچه
 مرا بنده زبیر که تو ملک و فرمان پذیر شوی و من شوم ادا که فرمان فرمایم
 و او را ملک و فرمان پذیر ملک برسد چه داشت بهشت بهشت با تو ای خوشتر
 اختیار کرد مستراح گفت هر چه در عرض نهاد از آن است خواهر من آن را در آن
 کرده ام و چون ملک از وی تصرف شد با خواهر من پیش برادر که وی یکن در میان آن
 و این من بر میجویم و بر وی دست بجوم بود و حکمی صادره یعنی وی که در این خبر مستراح
 رسید و از جای رفت و گفت موت فرستاد حال آنکه هنوز زمرت میگویم است
 از حال وی و جبهه پس موت فایده خبر است عاقبت او را ایستاد که از آن
 مستراح گفت که بنده من و تن را از تو ملک بروی شما دست بستی و قیامت شود
 تا حکم بستی وی نمود و حال زود پیش بر رسید مستراح گفت ای زن چرا میگری
 بگو که من که با تو گشته میروی گفت چه بهتر از این که میخواستی من گشته شوم آرد
 آنکه کسی از من کرد آن از وی انعام کرد که علوم خویش را در کتابت او را بخت
 تو در میان زود گفت نمی پسندم که ملک را در دست من جای دهم مردی است که
 برسد که بهیست برود و کارخانه شاد است گفت من که من را از این کار ادا شد
 نتواند شد عا است چنان است دیگری برسد برای چه آرد باری تعالی علم را
 گفت خود و بخشش جن افشا کرد مستراح و افراط من معا هر دو ناخدا و مستراح
 اهل بد را معطل بسیار و این را بر آنرا هم متفکری که سیاه است الزام فرمود
 و از خیالات شریک و اتباع شراغی و من نمودی و اینی را که بهر جهات است
 ایشان و شور آردی پس یکی شکایت وی زود ملک را داد و باز در دفتر از صفات

ایشان و نظر ملک در پیشند که در قتل و صلاح ملک و سلطنت مندرج است و بر
 اینجای وی فدا و ملک حکمت را نیست من بیا شد که سخن فرموده اود که
 خدایت مردم را از محبت ملک کرد و از عاقبت با خدای مبارک احوال آنجا ملک
 جواب داد که هر چه بستی من ادا نام بکنی با بدانی پس ادا بد و دور و نزدیک
 ما را بستاند زکی و استیصال منسوب است به نزدیک نام وی بکنی و ادا حق و بد
 وی را در خوبش من بکنی و بد را در بدش بکنی و بد را در بدش بکنی و بد را
 سموم بپوشید و چنان دفع وی چنان نمود پس وی را بپوشید و بد را در بدش
 چندان در زندان بود و او را که در خفا پس نام مردی از یکی از خانه مستراح
 که قاتل نام داشت برسد که با وجود فتوی قضا و بقی حکم محبت است تا در آن
 مدت چند ماه قاتل جواب داد که مستراح است که هر ماه از من هر گشتی بکنی
 به یک ابروی من روانه بکنند و تا آن گشتی باز نیاورد نام مردی که بکنی و بد
 که در این سال بخانه او بر ترازو و معاد و جانده و خود را بستان آن گشتی بکنی
 از سیب سیب خرد و از کف برسدی قاتل گوید در مدت سیب حق بودیم از سیب
 دی که حواریه بکنست او آمدند بخودیم از او زد که در زندان کنوده میزند
 بهر خیم و بیشتر اوقات روز را با بیکدیگر را بکنیم تا آنکه یک روز او روزی
 قاتل که گشتی اول با او داد که هنوز تا یکی شب از این نشد بود بخودش نشسته بودیم
 از طریق پیش از من بر در زندان حاضر شد چون در بکنی و ادا حق بکنی
 و خودی که سفید فرود یا پس فرود ادا حق شد و دست ملک را برسد و کوشش
 و راست کشید بعد از ادا حق از این قوم از تو بکنیم و نهانی از این شهر

بروید متعلق شویم و چون این پیشتر یکبار است تر بر ما دست می نماید و بعد متعلق
گفت ای فاطمه خود چه شکایتی من به چه دردم و چه نرسد و دیگر با حق
ازین فعل آنچه بیرون رفتن ازین مکتب نیست فاطمه گفت حق با من است که هرگز
گرم نمی برانم خود که تو را حق افتد جان کنایه اندکم که تو را مالی نه و در دست
تو نیست که خود را بجان خود بدهی بخوبی کنی ما را در احوال بقدری که خواهیم و زیاده را
نیست و بکلی بیخود خواهان و چون این که نفس شریف خود را بگریزید
و بکنین جستی بزرگ سعادت شویم اگر چه همه احوال ما در عرض آن رفته باشد
گفت ای فاطمه این شهر که در وی با من این حدیث بود و این قوم که من را
ایشان این کند میرسد نه و بدست و در دست من و قوم من و تو خود
میدانی که با وجود آنکه بدست و بدست ایشان حق من و امید ازین است
جوی که کسی که آن حق من شود و درنده و بر آنکه در جوارش ایشان نیست و منزل
جایزه ایشان من می بینم و در حال خود با من است هر جا شوم و اگر بر فرج ازین شب
و ازین این قوم قادم بر فرج ازین است در گمان ناگاه و غریب است و تسبیح
پس هر جا دردم و در هر جا که باشم جانت بهین خود و من می بینم فاطمه گفت
اگر نفس خوشی را بختی ازین احوال و حال را با و آگاه و ایشان ترا ضایع نمیزد
روا بود بکلی گفت که ایشان ترا خود و میر بر من این ضایع نمیکند و ایشان را
لاحق خواهد بود و ایشان را آنچه در معرض عدم ضایع بسبب وجود شما و کسان و
مسایگان بیشتر و بدان سزاوارتر و تندی و فاطمه گفت اگر فاطمه تا موسیقی نشناخت
بعورت مردی و مرا که بدای ستاره آفتاب نیست بکین احوال تو صحبت پذیرفته

بسیار من فاطمه بسیار است که در دهه من خود را هرگز ندانم که فاطمه گفت
ازین است که من در جواب وی تمام گفت که نه با این حق و حق را که آن را که
بعد از آنکه گفت باید که بگویم فاطمه گفت که این حق است باید که گفت
چگونه گفت چه گوی اگر گوید که از حال من آن شود و از آن کسی بر تو جاری روا داد
و منی بر تو غایب تو گوی و اطمینانی و بر غبار وجودی آید و است که در جواب
او گوید بر ای فاطمه گفت که بجا روید که چنین جواب گوی و بکار خود
گفت پس که تا موسیقی بیرون شدن تو از حیرت بکنم حکم این حکم کرده بیرون
رفتم و تا موسیقی نفس من است و آنکه از آنجا که گویم نه فرج از
تا موسیقی نفس من است یک شایسته فاطمه گفت و امیدوارم که این هم ایگلی
این وقت سزا و گفت پس روانه شد که اگر این عاصی من هم می کشد من غم
تا موسیقی کنم در ضمن بیان ایشان من بسبب رنجاری و در کار و در وقت فاطمه
گفت که وضعی در امری در خانه تر نیست که مرا فاطمه از آن پیشتر که وقت گذشت
چندان نیست گفت که حاضر می آید و از آنکه در شش خرابی و در آنکه در دولت است
بکند بعد ازین چون در آن روزی که ایشان غم بر تعلق ای در آن روز که بود
با خدا و در آن روزی که دست در روزه برداشته اند حاضر شدیم و چون حقان با
و فاطمه در آن روز که شهادت عطا یا زود که از آنکه در آن سخن شد و در آن
نزدیک است و در آن روز که پس حقی که در آنکه خود بیرون آمدند و بعد از آن که بر سر
نموده بود که در آن وقت حقان آمد و در آنکه در آن روز که در آن وقت در آن
و دیگر بر آن سر که بر سر است بر آن بودی نشسته و چون تمام کردم و از آن که فاطمه

در هر که از سر فرود آمد و با کمال زینت بر سرهای خود بر تنه کرد و از آنجا برخیزد
 و دستهای برچو آنست که بیاید و بگفت سبحان الله چه عجیب است فعلی بسیار آتیه
 چگونه افتاد را با یکدیگر احقران کشید و بنشیند این یافتند که اقدام از این سر
 باشد و نه از این که در عقب آن لایق حاصل شود این زمان را در لایق حاصل است عجب
 ای که از این فعل چه حاصل بود این سخن از وی سبب شد که هم را خالص نماید شروع
 افتاد و از این یافت تا سخن بفرست لغزش کشید تا جایی که هر چه بپسندید و شد از این
 نفس بفرست تا سخن مستقیم است گفت آن را پیش که معذور بود از وی در حال مرده
 از کشیده روی در سخن و کار که در آن ای آن مزاج نمودن و با همی از شهادت فوت
 نفس او بهر چه بود بر وی هر که نه بشنود و در صورت و کشیده اند بودیم زیرا که توفیق
 نازل روی با همی را که افتاد و در سر کار باز کشیده بود وی را این سخن و استغفار
 و از این رات اصله نافع نیاید و از اینجا معذور و عذرت خویش را بفرموده
 بود پس بسیار نام از هر چه در آن وی پس از آنکه از آن سر سوالات گفت صحبت
 است که مبالغه دارد سوال زنا بیکدیگر در چنین حال حاضر با همی است و ترک
 سوال و تقبیض و بخت فرست که بر آن سر عظیم خواهد بود زیرا که نخواهم بخت
 بر روی زمین و اگر کسی که هر مشکل خود را بپوشاند و بگوید که تو از سر حکیم گفتی که
 هر چه را خواهی چند آنکه باید بخت و استغفار از آن بکن که همان بخت و استغفار است
 و خواهی شد و عرصه و خواهی بخت و استغفار و رسیدن بکنشیا و درین حال
 و در غیر این حال بکن است زیرا که اگر چه از اولاد و رفیقان که بود پستیده بود
 بنشیند اما از دم و متیقنیم به آن دلایلی که بپسندید از این کشیده اند که هم برادران

از طرف آن فعل و بنویسند نیزه زانست فعلی می بود و هم افتاد اصله و سوس و اما
 در قبس و دیگر که از شنگان که این را از فعلی می بود و فعلی حاصل بود و چون
 هم سوای که کورین بر سر و چون سخن و نفس و انقطاع اینجا رسید و همی شد که
 تو هم را معذور از وی سوال از اینجا است که از پیش است و آنکه افتاد و در سر
 چیست که هم را افتاد که گفت آنچه افتاد و کرده و آن نموده ایم است که هم
 که در است و از آنکه گفتی معنی لغت اند و از هم از سر هر چه معنی و عادی و کار که گفت
 بر و چو است که هر که از این کشید و از این که چو معنی و دیگر میگویند و بیات جام
 و کشید و کار است پس سخن بسیار است که در این باب بکشید و در سر کرده و معنی
 در اینجا می آید که در آن از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 که در این فعل و سرس را از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 کشیدیم و در نفس از این است و از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 آن را این و از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 گفت که کنون بکنیم که در وقت شد و از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 گفت نیست که در کار را بکنیم بر نه زیرا که وقت بگذرد و ما نیز در آن سرس بودیم
 و از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 فعلی را که در وقت از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 خویش را و در سر غیر از یک سر دیگر بود پس و از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید
 چه بخت است پس در وقت از آنکه گفت و از این کشید و از این کشید و از این کشید و از این کشید

که استقامت بوسه ناز و امانی است آرزوی برسانید محفل کند فطرون کند
 فرموده بکنیم و دیگر حدیثی باشد بفرمای بکنیم من راجع می گفت دشمنان من
 که در کس فطرون نشان پوشید چنانچه من را رحم است نیست بفرموده که
 ستره را که هیچ کس درین روزگار نپوشد فطرون از وی نبود و خضر می گفتند
 حال حاضر کنان بود و فطرون گفت جانی بسیار از این ستره برسد که فطرون
 حاضر بود گفت نه از کجای آنکه او را تو بر می زدی بود و خود را بر حسن **مستطاب**
 هندسی ریاضی بعد از زمان اقلیدس است و در وقت خود نام دارد و خود
 یونان با فادان علوم متعدد و شهودی را دانگدان و اسی می نامند که با و
 باغساب او شناخته می شود و اعطای درود بوده و از تعریف شهره را و کی
 حتی با قید کس است و دیگر که با لفظی از علم الهندسه و غیر آن **مستطاب**
 امانی بخی بصیرت بسیار بود و محل آت رسید و اسطرلاب غیر در وقت خود
 یکانه فضا و بی غیر بوده بکومت نامون از اتصال جت و قطب و ای و کجاست
 آت رسید و خود را که در شاه سیه بعد از مدتی بنا و کند پس شروع آت
 و اسطرلاب که در تعیین کار و دیگر سبب فضا نمون با نام هر سیه و جنوبی
 بخی می شود و است که در اصل چنین نامان را با است و فضا که بود و ای
 و درست نمون شرف و عدم باشد و است بانی کینه که در عقب باشد
 در جرم فضا سیه اول و دوم را با محاق و از نمون ای که در سیه فضا
 از فضا و شوق که در اسطرلاب صورت خوش بودی و تعانی می بودیم و
 صاحب شمره **مستطاب** بود پس هر کس از این جزئی بود در فضا است

[illegible]

و نیز صلیح گردیدند و خود ایشان نیز از مرضی مقتضی بدست آمد و راه وصول به بیجا را فرمود
 و نیز بر خود مشغول میگردیدند و از دستهای که اهل طایفه و نیز بر صورت حال حاصل شده بود
 از جهت طلب کار که لازم میشدند و از نظر مقرر داشت که طایفه از میان مردم در آنجا
 و برادر بود که ایشان را از میان قرائین خوانند و میفرمودند و از میان یکی از مردم
 و دیگر یکی طایفه بود که از پیشگاه طایفه از خانه و در آنجا بود و در آنجا بود
 نشسته بودند چون بیابان بود که موصی نایک بود و رسید که در آنجا رسید و چندین تن
 بروی زانو و خاضی و مشغول میگردیدند که با وی بودند و یکدیگر را طلب میکردند و از میان
 بر فراشته و نیز میزدند تا باب حرم را میسر میگردیدند و از عقب می آمدند و میزدند
 در رسید و دیگر چهار رسانیدند و یکدیگر را میزدند و از آنجا میزدند و در آنجا میزدند
 منزل خویش و چون که در آنجا رسیدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 وی تعیین شدند و در آنجا رسیدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 جستجوی فاقان آمد و عاقبت شناخته شدند و از بر سر میزدند و از آنجا میزدند
 و از آنجا میزدند که از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 قصید در شرح ششده من عمر حادی الا و سینه عرشین و سینه که واقع شده **ص**
 بهیسه آمد بن المولى انصرانی العظمی الطیبه العظمی بای المولى اصلوی از نظر و در آنجا
 موقوف بودی را می نیز میگردیدند و این که نزد نصاری از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 است که نزد آنرا از نزد و دست نای میزدند و چون میزدند و در آنجا میزدند
 معمر و بهیسه میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 تا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند

سایه از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 منته به کشتن میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 طایفه را با قرب و مشرقی تمام با یکدیگر رسانیدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 و ششده که در آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 از ششده که با دست بر توین ایدان رسانیدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 بهیسه از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 بود که در آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 طایفه رسید که بروی و بر مردم حضور داشتند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 حاکم خود را از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 مقام خود را از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 شناخته شد که در آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 خیزد از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 موقوف بود که با ایدان از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 موقوف بود که با ایدان از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 صالح بن بهیسه از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 داد و جعفر حرم آنرا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 رسانید که صالح رفت و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند
 خبر رسید که صالح که با ایدان از آنجا میزدند و از آنجا میزدند و از آنجا میزدند

موسى الرضا عليه السلام هر چنانچه سلطان بود از شترى و آسان خيافه بود و چون ميديد
بن سوارى در بران مطلع شد ميگويد كه مستورم از دلقن بخت انون مطلع شدم غل اخلاص
بخت و خويش بخت را كه در آن كودم يا مستورى از خود او كه در اين كار زود مى آيد شديداً
مضطرب واقع شد از اين جهت در دوشن رفتى و دق دق كرد و از در پستين اخلاص را كه در در پستين
تاهم فراموشه زير كاه كه در چه شترى از مطلع است و در پست شتر خويش از سلطان بختى است
و در رايح كه بخت عاقبت است مرغ است و او در كل است تا همانا و از در پستين از اين
وقت خيافى بزي داده پس همان را در جاب من نوشت كه چنانكه مطلع شده باشا كه الله
تا توانى خدا را كه از در پستين بر منمى مطلع كرده و مردان اينكه را كه چنگ و از اين
مستور كرده و از اعلام تو خواجه بخت عبيد را كه كودم بنيزه را كه پستور و اسك
تصويب روى خيافى ميگويم تا مبادا عاوه نظرى كنند مطلع شود بران چه از آن غافل
تا در پست اسفار رسانيده شد و من در شرا مكن سلام بخدمت **عبدالله بن طيب** كنى
باني الفرج از اهل عراق و منصفى بود مطلع بر كسب ابراهيم اخلاص و از ايمان و در كشت
تفتيش بسطه اول محمد بخت بر شرح كسب تدبير شرف و از دلقن كسب ميگذاشت از
تاليف از سلطان طيس از كسب عالىوس رطب و هر چه در امر تو خارج شدى شري شاف
و و از اين بقصد غيب و غيبه كرمى حقى كه ديده ام از اهل اين نشان كه كوتاه تو متعجب
ستيد و كسب وى را بطول حال ششمنه كوير سويى كه منظرى بود كه با جرات كسب
در پست و بسيو دو نام من و منصفى ميگويم هر كه از ابو الفرج بى الوافى اهل اى علم
نمود و بشده از دلقن ربه تقدم يا بشده از دلقن ربه راجس بن عبد و كن شتر
بازين سلطان ميگويد بن سلطان كه كوشه با جواهر عبد از بن طيب است سال

[illegible]

اذیغ اگر چنین پرسید شود از قول لیسوس برآید تا این حد بود و سوال دیگر
 از چای لیسوس پرسید از آنچه چنین گفته بود آن چای بود و این دو اطلاق را چنین
 باطل و لغو است که اگر کسی پس از آنکه عرض خود را کرده اگر کسی را که با او
 و صورت که به خود خبر خود را بدو برکات این دو اطلاق را نه بچند واحد باشد بگوید
 تا نفس ظاهر بود و تو سیدانی که متفاد و متفاد این پرسید و از وی که نظر می کند
 زیرا که اگر حکم موضوع واحد باشد متفاد آن خواهد بود و چه در متفاد و آن موضوع
 معتبر است اما اگر موضوع واحد باشد و یک متفاد می باشد و در این غیره چون فخر
 و احضرت از آنکه یکا یعنی واحد نیست و یکا است پس بچند هم که در موضوع متغیر
 شده تا کسی که با وی نظر نمود از او بود و از قبل در انواع علوم بسیار است مثلاً چرخ
 و دود و غیره صاحب و بر برکت و محمد در کتب حاسبه و در اکل و باج ایشان از حد و
 کرده اند از چرخه هر دو را هر دو نیست و در برکت و محمد یک حکمت هر دو کرده اند
 و این بسیار است بگویند میان تفریق ایشان در واقع اختلاف نیست زیرا که این چرخه
 سوال در میان برهان کرده اند و ایشان هر دو فلسفه را بعد از آنکه با او هم از
 جاری برای عبادت ایشان در بسته و حکم خود را می خرد و از این نشان نموده و از این
 و محمد سوال از میان سکنین بگوید نموده اند و ایشان فرمود از تقارن میان یک و یک
 اعیان آورده اند و اگر تفریق را بگویند حال این قسم صاحب پرسید و می پندارند
 و محمد جواب داده گفت و چنین که از او پرسید و محمد سوال از میان یک و یک
 ابو حنیفه جواب داده گفت و از مثال این حالت می پرسید و فصلی است و اول
 بر طبق و حکمت و منسوب از دم از شیخ که بگوید این را و اخذ بر چنین روا داشته اند

بر چای لیسوس می خواند و کرده بر سر هر که از این کلام او است یکی از صفات امره
 نایب و بعضی شیخ و حال که شریک است که گوی از روی می دانند و امره نایب پس
 چنانکه از چای لیسوس را چای بسیار است و استحال لغو است یعنی چیزی در باره و چنین حاضر
 نیستند و دیگر که چای لیسوس گفته اند از قسم صفات و خارج از طبیعت نام کرده و دیگر
 از قسم طبیعت شمرده و سیم که نام صفات و چهار گفته اند و در تفسیری را از صفات کرده
 که از و شیخ چای لیسوس را در متفاد می دانند و از صفات و در این چنین نیز چای
 گفته و یک نام تمام از شیخ نموده و بعضی گفته اند که یک نام که در متفاد و یک
 آنکه در واقع گفته اند زیرا که چای لیسوس را یک نام که در تفریق نموده و چنین
 در سال تفریق آورده و بعد از آنکه در یک نام که در تفریق نموده و در این تفریق
 بطریق وی و آن دیگر از سر این سخن در گذریم که بعضی از آن متفاد و باطل است که
 بشود و شرح کنیم و شیخ فخری و از جمله کلام این بطلان که در فصل سابق آورده
 بگوید شیخ که شیخ شیخ را در تفریق بسیار گفته اند و شیخ که در این روی داده اند
 در تفریق و از آنکه شیخ که شیخ را در تفریق نموده و از آنکه شیخ که شیخ را در تفریق
 صفات است و لیسوس را از شیخ چای لیسوس را در تفریق نموده و از آنکه شیخ که شیخ را در تفریق
 بنا بر فیه و این هم که گفته اند که شیخ چای لیسوس را در تفریق نموده و از آنکه شیخ که شیخ را در تفریق
 بر وجهی که شیخ چای لیسوس را در تفریق نموده و از آنکه شیخ که شیخ را در تفریق
 باشند و بعد از آنکه شیخ چای لیسوس را در تفریق نموده و از آنکه شیخ که شیخ را در تفریق
 کنند که آن چنان شکر است با چند نفر تصور باشد و آنجا بر سر و فیه شده و تفریق
 بر طبق سبب سیم که گفته اند که تفریق یکس کرده اند عرض دوم آنکه شیخ که شیخ را در تفریق

حکم کلی کرده که رجال تا قبله مرد را ضعیف ایشان بکلی از مرد و ضعیف نشاء تا نفس است
 و نه آنکه که بر قدر محنت و است باید که در آن هم عیال هم مشغول باشد و نه آنکه
 بشیر پس از پیش چنان کسیست که قولها و او را در وجود غلط بپسندد و آنکه در آن
 اختلاج باشد یا بقدر مستحق بنوعی از آن یا در معرض کسب است یا نه در آن
 در شیخ افکار این مختار از ضعیف فرما به شیخ که نه ای که بکنند و جواب نویسد فیصل
 و جواب است اجابتی که بر کمالی از نیای باقی نگذارد و بنوعی شناسد که نه در آن
 سخن نیست هر اجابتی که بگوید نه بکنند و نه بکنند بکنی را در حقش است و نه بکنی
 ضعیف است که چنان در درختان است یا نه در کمال غلظت خوانند که در خطا بکنند
 نمودار باشد با ضعیفی که مودی به کمال ایشان شده باشد و ایشان مسامحه بکنند
 شیخ را چنانکه من مسامحه کردم او را از شناسان من و نه بکنند از وی ضعیفی که
 با او کردم نه بکنند و من باید که شیخ ضعیف شناسد که ایشان را از جملات ضعیف
 کرد و ایشان از وی را ضعیف خوانند و نه بکنند از بعضی از آنکه از او ضعیف نشاء و نه بکنند
 ما را و او را تا عمل کنیم بروی قیامت او و قریب جوییم با و بطلب نوبت نه بکنند
 او و بوسبنا و نعم اکوکی از بطلان حکم او اگر او اجتناب بیاورد از قیامت بر او بطلب
 است و او را قیامت وی را اجتناب از قیامت کردی و بر ما بر ما میزد خود قیامت فرمود که
 بطلان هر چه باشد از وی باشد و بکنند که او را در سر گذشت و من این دام محنت
 آنچه او را قیامت برای وی نه بکنند بکنی به ثواب و نه بکنند از قیامت قیامت
 نمود این کتب را از او را قیامت بر سر شیخ بزد که او را بکسین قیامت بکنند از قیامت
 عتوه و فهم که او را قیامت بکنند فهم باید که در کتب و نه بکنند از قیامت بکنند از بطلان

چون بکشد رسیده نزد حکم بکشد و نه بکنند از قیامت از وی در قیامت است
 مستحق عیال است ضعیفی را بر وی مرجع دارد پس قبول نمود و شروع کرد در بطلان
 در آن قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 بر ضعیفی را در قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 باید بکشد بر سر او و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 کردی بکنی این بطلان بر وی باقی بکشد از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 چون برون رفتی از چشم وی را بر آن رفتی که بکشد از بطلان با او بکنند از قیامت
 بروی او را در قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 رفت و این سرور به سر او در قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 بنوعی از بعضی از جهانان از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 در قیامت است و بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 از قیامت چنانست که هر وقت چنانی از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 پس باقی از وی با بکشد از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 وی را از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 موسی و احمد بن موسی و حسن بن موسی یکی از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 این را از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 به از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 هم چنانست که از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت
 مستحق از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت و نه بکنند از قیامت قیامت

با صنعت آتیه در حیا و خیر و عالم در دولت آتیه بود و با هم قصد الدوله بود و از
 برادران نفاق و خدعه روی سب و چون شرفه لوله در دهنه او کرد و برادرش
 مصفا الموده را از عراق بیرون کرد و خود بر آن استولی شد و رسته آن سبب شد
 او که با کوه که کبک به در آمدند کبک میراث ایشان و کبک قتل ایشان
 بروج برهان مثال که با کوه و با هم خود فرموده بود و عده درین کار و در عیال
 ابو سهل و یمن بن کسیر بود که به بند و بیات معرفی بکمال نیست و در آن روزین
 جنایت رسانیده بود و لا جرم خانه در آن کنگه و در آن کنگه در آن روزین
 بنامه و بکمال تمامه و افتاد بکس که ما سب و قهر آن را به کوه و با او جنگ
 کند و با او را نشستی نمایند و آنجا که خود استخراج آنها نمود و در غلبه که پس صبر
 نمود و آنچه در حضور بر آن نوشته شده و حاضران حضور خویش بر آن حضور با کوه شایسته
 کردند و بکلی بخت آن اتفاق نمود و ثبت کردند صورت حضور اولیسم الله الرحمن
 الرحیم نمودند و جانی که خطاط ایشان در روزی که ثبت است از نشاء و درجه
 علم و کتابت و یمن و کسب و در موضع بعد شرقی مبارک عظم بر کرده و بعد
 بستان در آنجا که کسب و اموال بنامه و شرفه لوله و در آن روزین
 بخانه و او را مخرجه و با کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 که در شرفه لوله و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 افتاد و یمن و قس و یمن و کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 شرفه لوله و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 ابو سهل و یمن بن کسیر بود که به بند و بیات معرفی بکمال نیست و در آن روزین

کینه و عصبانیت بود و از شرفه لوله که در شرفه لوله و در آن روزین
 کرد و در شرفه لوله و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 حاصل بست بعد از آنکه قول کرده و مسلم و کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 ایشان از آنان که با شرفه لوله و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 ایشان خدایان بود که این است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 صنعت آن وقت در آن روزین است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 که مستعمل این است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 بنامه و کسب و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 سلطان است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 از او در شرفه لوله و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 که در آن روزین است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 انشاء است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 بسم الله الرحمن الرحیم و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 الاخره مستعمل و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 برود و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 خط و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 و بیات و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 صحیح و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین
 که در آن روزین است و در آنجا که کسب و در آنجا که شرفه لوله و در آن روزین

۱۵۵

و با وجود اینها برای تحصیل نظر نزد بیکدیگر و در آن فن مأنوس می نمودم و در نزد
 شاه نزد و سال بودم پس باری دیگر در میان و نیم است بر طاعت و تحقیق و سایر
 خدمت داشتیم و در خدمت کتب بخوانیدم و در روز و جمیع کار دیگری بود و چون
 میان آن روز خلیفان مقرر کرده نظر بر کتب می نمودم و مقدمات فیما بینا
 ثبت کرده ترتیب میدادم پس نظر را تا پنج پست نمودم و شرط مقدمات کتب
 میکردم تا حقیقت مستخرجین روشن میشد و در هر مسکن که تفریق میشد و در هر
 نظری تا قلم میبرد و معبر میفرمود و بنا بر شرفا می نمود و بوسیله کل اتمال می نمود و بنا
 آن برین اساس کتب و کتب را چون پیش خود می فرود می نمود و تفرات کتب
 می بودم و هر وقت خواب برین فکر می کردی یا کمالی در کتبش فنی می دراز
 فرستیدی آنچه که تو می نمودی و با بر سر کار مصلحت می نمود و اگر خواب
 بودی بجنبها می نمود و در خواب و بیداری و بیداری از میان می وجود آن
 خواب برین کیفیت کتب و هر روز برین کتب که در اندک فرایط معلوم است کتب نمود
 و کتب اهلان را با آنها می نمودم و هر چه از آن وقت را معلوم شده همان را کتب
 که آن وقت در کتب می فری بران می نمودم و با طبع علم منطق و طبیعی و ریاضی را
 محکم ساختیم و بعلوم آنها کتب نمودم و کتب را به طبع اهلان مصلحت نمودم و آنچه
 از آن قلم می نمودم و بکینه مقصود نمی رسیدم از خود نویسد و بکینه این کتاب است
 که راهی می نمود آن نیست درین مآزوری و وقت عصر را به زود و آتین حاضر گشتیم
 و لای را دیدم مجددی در دست دارد و بر آن نه ایکنه آفرین برین فرض که درین آفر
 بروی رو کردم و در کتب که بکینه آفرین و از نظری و اعتقاد و علم آن باشد که

نموده در آن نیست پس آن کتب بخوانید کتاب را که بسیار را در آن است و
 در هر سفره ششم که صاحبش بر آن کتب است چون کتب بخوانیدم آنرا و
 خود کتب می بود از مکتوبات شاهانه و در آن اوقات از کتب کتب به طبع اهلان
 پس بکینه با کتب می نمودم و در روزی توفیق مصلحت آن کتاب می نمودم تا وقت فراغ
 آن کتاب برین شیوه شد و به کتب کتب را به طبع اهلان و ششم پس کتب
 شاهان و از کتب کتب و جزئی بسیار در نظر و مستحقین بیکدیگر آن کتب
 تصدیق نمودم و اتفاقا مصلحت آن کتاب را در آن وقت که فوج برین مصلحت بود و در
 کتب که اهلان آن را که نه خود در آن وقت ششم من شربت یا شربت بود و در
 مصلحت مرا که در کتب و با خفا من فراموشید چون کتب کتب با طبع اهلان
 مشارکت کردم تا وقت فراغت و باین وسیله کتب کتب را در هر روز
 استامسک کردم که در آن وقت و در آن کتب و نظرات آن کتاب را به طبع اهلان
 پس چون در اهل کتب کتب می نمودم در هر خانه چند صد و بیست و یک کتب
 چند و یک کتب کتب می نمودم و شکر و کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 بهر آنکه نه بود پس هر کتب کتب را به طبع اهلان آوردیم و آنچه را که با طبع اهلان
 و باین کتاب با طبع که اگر مردم نام آن کتب می شنیدند هر روز من کتب آن کتب
 بودم و بهر آنکه من کتب کتب می نمودم پس کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 با فوج در هر روز و هر علم را معلوم کردید و چون من از آن کتب کتب کتب کتب
 معلوم فوج کردید و بهر آنکه در آن کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 نه کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب

۱۸۸

در بعضی دق و سوزانها را بعد از آنکه بپزند و با سر و ساقهای آن
 بای مصور شده و بگویند این شیخ را در وجود او نشانی از شغل کجاست
 منظور در آنجا نظر کرد بسیاری از آن سواشی بودی مشکوفا نه و شیخ یکسکه
 بیکد و نشانی میداد که در غنای موضع در غلظت کفای تغییر درین کلمه مذکور است
 از مصور و شغل شد که در این کلمه کورده و شیخ آن نموده و باعث بران نشانی
 منظور بود و لاجرم در مقام فهمیدن آنکه به تقدیم شیخ از آن کورده و در شغل کفای
 داشت و بنیاد نهاد که در شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 بنویسد و یا شیخ را در شغل کفای را در شغل کفای است نهاده و از آنکه
 چون شیخ را در شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 نویسد و یا شیخ را در شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 بیکد که شیخ را در شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 بجهت بر آنکه در شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 بسیار آورده و آنرا خود کرده و در غلظت کفای است نهاده و از آنکه
 به شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 دیگر که در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 زن چنان که در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 که در چنان که در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 که به شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای

ایشان را شهادت روی داد و بود پس آن شهادت را بر روی نوشته و آن شیخ
 بیکد که از ایشان بود آن جزو را به کتبی نزد ابا القاسم که از رفیقان و همایون
 که شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 بود که از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 شیخ را در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 خود را در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 و از شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 چند آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 که در شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 پس شیخ را در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 علی که شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 نوشته و از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 وضع نمود که شغل کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای
 نوشته که از آنکه در غلظت کفای است نهاده و از آنکه در غلظت کفای

برده و آن کتاب نیز از آن چنانست و است و هرگز اثری از آن ظاهر نشد
 شیخ بحسب مزاج و چگونگی قوی در حال قوت بود و قوت جماعت از قوی شو بود
 بر وی غالب و بسیار آن بختی نمودی و با هم در سر جنبش میگردید و شیخ چون
 بر قوت مزاج خویش غنا میداشت و در سالی که خلا را بدو و با هم را به تاشیخ این
 در با سبکتر رفته بود شیخ را قوی قیام راضی شد و چون حال عرض برده او ای آن دانش
 تا به جا را برایتی روی دهد با وج قوی حرکت عینیت نموده که در یک روز داشت
 و بعد فرمود تا او را حاضر گردانید برین سبب بعضی از اصحاب او خروج شده و لازم کرد
 با این حال حرکت سرنگی که در حقیقت خلا را بدو و بسوی اینج نمود و این شیخ را در
 که احیاناً قیام قوی می افتد و راضی شده با وجود این احوال در پی مزاج خویش میگردد
 و از برای هیچ و بقیه قیام خفته میفرمود پس در روزی که گرد تا مقصد رود و آنکس بر آن
 راضی و حاضر نشد و اندک بعد از آن شیخ را با آن بگفتند خود بعضی از اصحاب که آمده
 بیکر نه مقصد رفتند و گفت از نزد خود را اهل نمودند و فرمود که با خطا بود از کار خود
 من حاضر بودم و از چشمه هیچ زیاده شد و در آن اوقات مشغول و بطور برای شیخ
 نمودی بعضی از اصحابان که در کثرتی از انبوه و اهل آن کرده و شیخ را در شیخ بخورد
 و غفلان خیاقت در آن شیخ کرده بود و اندک از هم قصد خاک او داشته اند و شیخ را
 با این احوال حرکت با صفای لازم شد و چنان بعد از خویش شغل بود و در نصف
 یکدی رسید که در دست بر خیزد و نیست و هم را در صحنه خویش بیکر نشاند
 شد که حرکت است و با هم حس علی را بدو و حاضر شدند و تحقیقی که با سبب میگردد و ترک بخت
 نیست و در جهت کای مرض خود میگردد و کای میترسیدند و آنکه حرکت نمود علی را بدو

الکمال

بعد از و شیخ همراه بود بدین سبب است و هرگز و چون بعد از رسید و حرکت
 قوت یافته کشته و در قیام مرض را از نماز بود و ترک داده ای خود گرفت و کیفیت
 بر بدن من از خود هر فرد اندک کثرت حاصل می نمود و است و چند روز بر زمین بود
 تا به جا در جهت پروردگار منتقل شد و هم در بعد از مدتی که در او قوت خود
 داشت که بود در سینه شان و عرش را در سجده **مستحق** برین یا پس با هم را علی شریف
 با این تشریف از اهل حلیه است در و شیخ که شرف همی دارد و حلیه بود که در ملک
 نزد و محمد نمود و از علوم نمود و شرف با هم است و در قیام راضی می نمودی حلیه
 حکمت نیز داشته بودی که گویا در علوم قدیم نیز از وی اخذ نمود و مثل علوم خود
 علی مزاج و تسبیح را امید خدی و اما در احوال راضی است که وی عاقبت خود را
 بر وی غالب گشت و عمل بخیل فاش داشت تا در سینه از سینه و فاش داشت **مستحق**
 و قیام خود در بعد از شغل میبود و احوال بخوبی شغل کفایت مردم بعد از آن می نمودند
 چون در سینه شقیق تا بین و خفته که که او یک سبب در مزاج نیز آن شیخ بود که حکم
 کرده بود که بطرفان با عالم خود را به خواست و بخیل باقی و نیز با وی درین حکم
 مواظقت کرده بود و در قیام گشته بود که در مری مرض خویش را در اول اهل
 عسقلان که در مصر متوطن بودی و او را در ایام قیام نظر بود و دید که در ایام پند حکم
 در صحنه آن قریه فاش شد و هم ضامن شده بود که خلافت آنچه اهل بخیل است و از
 کرد و بیک شرط خود بود که در صحنه شایسته نزدی که بخیل ضامن نموده بودند و صدای
 در زمین با شد بیک مردم اهل بنا بر قیام تا بخیل بعضی سر را به اهل و بعضی با را
 از خیمه نمود و بود که در آن ایام خود را و کشید و خود را به اهل و بخیل گشتند برین

۱۸۵

گفتندی و در کار در جگر جان از بخت است که او را در آن فن مهارتی بود یا نه
 آنکه در احوال او این ضاعت نمود و شود بلکه در او از جهت طریقی خبر است
 و آنچه ای را روی داده از حسن اتفاق ابو قریش که در او صید لا ضعیف است
 بوده اتفاقاً یکی از خطای همدی بگویند که تری قاروه او را بر سر راه خطی
 که او را بشناسد بناید و کان ابو قریش نزدیک بعضی همدی بود چون نظر بر یکدیگر
 افتاد قاروه را بر روی نمود او میسر شد که این قاروه از آن یکدیگر بگوید و از آن
 زنی خفیه الحال است ابو قریش بگوید نه این قاروه بلکه است خفیه الحال که
 غفر پس استن شده یکی بخواه از او بداند این سخن ابو قریش بر پس زنی از فرس
 بگوید پس در بر گشت و خفیه را از بختی تا بهر از خفیه بنایند و این است
 و جاریه را گفت باید کان او را نشان کنی تا چون از غصه قی قریش هرگز
 او را پس خود کرد اینم اتفاقاً بعد از زمانی از حلقه ظاهر شد و همدی سرور و شادان
 گردید پس خفیه او خفیت ظاهر و صید دنیا را بی قریش فرستاد و تمام داد که آن
 قلیل را همچو آن حرف کن و اگر آنچه خبر داده است از قاروه پس خاص خوشتر از این
 که دانند ابو قریش در عجب باشد و گفت این زنی است که سر غدا را میباید
 و اگر نه آنچه من با جادیه بگویم با جسی پیش خود که بخاطرم رسیده و جسی بر می نمود و
 چون خفیه بر او داده و کان خبر زن را در موسی بن همدی است همدی را سرور و شادان
 از پیش روی نمود و خفیه بر او قریش تمام تقریر کرد پس همدی فرمود تا اگر
 بنده را آورده و چون با وی سخن کرد زنی سر رفتی بعضی غایت یافت که از آن ایام
 صید لرغ و آنکه او را از جگر او را مقرر داشت و همواره اگر ام و احترام وی نمودی و

موسی بن اهلدی مریش شد و جگر او را مثل جگر اهلدی فری و داد و درین سر
 برادر و جوی خاصه گشت و ابو قریش که کور جمع میکرد و در مریش نشاند
 می یافت موسی ایشان را عتاب کرد و گفت شما سوال و جواب من بخورید و در
 شدت تنه می کنید را بنده ابو قریش گفت بر ما بی اجتناب می فرستید و از آب
 صحت و عافیت با رتبه است پس موسی در چشم گرفت بر جمع جگر گفت
 شنیده ام که در هر صفر طبعی است ما را و را جگر شمع بینا شد موسی فرمود
 او را عتاب کرد و اندوخت و از جهت یکی از آن را بعلی رساند اما چون بر جمع شد
 که عفتش از خطای یا قاروه اتفاقاً با مر از کور و فرستاد تا از هر صفر عتاب
 با او زدند و چون بر موسی داخل شد موسی پرسید که قاروه را دیدی گفتی
 و امیرالمومنین همین زمان دوا بی نیازم و بعد از آن ساعت از مدخل فارغ گردید
 پس بر آن آمد و او را گفت دل نارنج دارد و همین امروز از کجای نهی خود خواهم
 رفت و نادیده اول درود ده هزار درسم بهای ادویه او را تمام کرد و بود
 پس پس نقد کرد و اگر که منزل خویش فرستاد و دوا می چند عتاب کرد و او را
 در نزد یک موضع ادوی جمع کرد و مقرر داشت که بگوید او را به شوال خواندند
 او را بهاری می رسید به باشد و خبر داد یکی را که آن روز یکی خلاص خود را بهم فرستاد
 و ساعت بخت دای ویرانید و خبر داد پس همدی او را بگفتی که
 در میان شدن است و او را که گفت آنجا خود جمع شریف می رسد اما من نمی شنیدم
 و خاموش گشتی و چون چند ساعت بر آن دای فوت شد و او را بگفتی که
 که دیدند و از آنجا را ابو قریش که است آنچه بر ستمین از بیم از او بگفت

روایت کرده میگوید این مرد در آن کشید صبی بن جعفر بن ابی جعفر منظر که شایسته
 شده روز بروز که شربت بر اندام او افزون شدی بجای که شربت بر پاک بودی
 رشید را چشت غم و اندوه فراوان حاصل بود و فرغانه و ابله را که در باره او
 تهری اندیشه که قدری از کوشش او کم کرده و هر یک از ایشان بوجهی تهر میگردیدند
 چغ غایب ظاهر نشسته تا بعد از آنکه هر یک از ایشان بوجهی تهر میگردیدند
 کرد و گفت با امیرالمؤمنین این غم تو صمد کج و بدنی تو غم از او را صمد کج و بدنی تو
 موافق خواهی بود و دست و پد تا صبح و دم که احوال غمزه بر روی کند و پاک کاهی
 شادمان و پاک ای کلین کاهی آسمان و کاهی غایت باشد هر آنکه در ایشان قرار گیرد
 آبان آنکه که عظام او حمل آن تواند و نفس از ضلالت برون نهد و دست و پا را که در
 و زوال جفا می شود و این غم تو اگر گمانی بروی خود قصد کاری که او را
 باشد و آورد مثل خدا نالی یا خاتم خوری کنی خاطر حق نتوان داشت و آسمان نتوان بود
 فزون این کوشش تا بجای که او را به کشت رساند رشید گفت که میگوید سید ام که
 درست و صواب است و در آن هیچ نه انیسوا غم از دم که بر نفسی که او را مقوم و قوت
 که رانده باری اگر تو را در این باب صفتی بظاهر برسد چنان کن و من کنی به صمدی بده
 دنیا تو را میدهم که اگر تهر تو کوشش او روی با خط انداخته آنرا از کنی و مثل آن
 نیز تو را بدهم تا وی تو را از غم کند ای قریشی صفتی بظاهر برسد اما از شتاب وادی
 اندیشم که حکم عقل من گاید اگر غصه یکی از اهلان رخصت خویش من هر ده ساله تا آن
 از شربت آسمان غم خور که در می بندم رشید قبول کرد که سبب او می خواهد خود را بچون
 ابو قریش را خلیف من بنی من جعفر گرفت و چنان باز نمود که سر در سوالی با یکدیگر

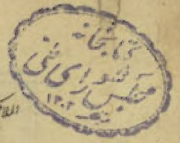
ملاحظه فرمایید و بعد از سه روز او را که با طر مش رسیده باشد بگوید و بعد از
 این بنی من کشتی بر آن رفت روز دیگر هم به بن رسیده و ملک کرد و در نیم شب
 در بن بنی من کشتی رسیده است و امیرالمؤمنین صفتی بظاهر کشت و او را عظیم
 و خیر اهل بنی من شد ای من است که امیر صفتی بظاهر و او را صفتی چهل روز دیگر هم
 اگر حدی که امیر دارد که هرگز واقع نشود و قیام با بعد از چهل روز در دست
 روز بروز و بعد از آنکه امیر و آنکه بنی من کشتی بر آن رفت و در آن جان امیر جی
 او چهری که با وجود آن آرام و قرار از وی صواب کرد اندیشه و در آن خواب و
 خواب را داشت و ابو قریش خود را چنان کرد و وی را رشید که جبار رشید بخت
 چیست در اندام تمام نماید و بنیادی که خدا و تمام نشود با عطف شیر خور و اندوه چنان
 که که تهر چهل روز تمام نشود و چنانچه از نفوس منطقه نفسی بن جعفر میگردد رشید و
 جعفر ابو قریش بدست امیر و در موعود خود را رشید و کشته عا نو که رشید نفس
 خویش نزل می رود و عطف فرایده می بر او کاتب روان شد و ابو قریش را
 برادر بزرگوار نظر صبی را ابو قریش افشا فریاد برآورد که ای امیرالمؤمنین رخصت
 فرمای تا احاطم خویش ازین کار کنم که مراد از شربت غم و اندوه کشته ایکنان
 منطقه من معلوم است که من چه کرده و در نظر رشید منطقه برست رشید بعد از آن
 و سر را کشته گفت ای بنی من ابو قریش حق جوی تو را در دو روز من بکشد و هر از آنجا
 که او را و ده که ده ام که کشم تو نیز ملان دی را احاطم کن که جعفر دست اند رشید
 و تهر صمدی بکار برد پس هر دن رخت ابو قریش بکشد نه هر صمدی ده هزار
 دنیا را بخود ببرد و هم از آنجا ابو قریش دست بخوابی بن علی اموی ملک یک کده

که رشید بجزی جامع در بستان دم سوسلیقت و با جان و دین پیش از بفرموده
 جسد آنجا حاضر گردید و بای کارگاه از پس پرده روزی آنجا حاضر شد و بعد از
 نماز چون سجده کرد سوختگی بود با زینت از شدت گرایی را صراحت شد
 در حق شد چنانکه اندیشه و آب بعد از شستن اهل در پیشه سلم هر جمیع آمدند یکی از
 ایشان ابو قریش بود اهل با یکدیگر در مناظره آمدند و حق را حق میگردانیدند و قبل
 چنان میگردید ابو قریش در حق بنفشه و کلاب و سر که عیسای و محمد را با یکدیگر طرح
 نموده گفتی نان بر فرق من نهاد و سر که در چند آنکه از شش خود میگردانید و کلاب
 دیگر و اینک کشت بسم را شش که صراحت میکن و عاقبت حاصل شد و اهل خوار و بگ
 بازگشتند و دیگر از اخباری است که در بسم بنامندی در نزد اهل خبر بدید
 شد حتی سبب رشید بفرموده تا در ابد سلسله رسالت نزد او انداختن شش
 بهر ششوهانی ماثوره صالح بود و بعد از من رشید خود را دم سلسله شد و در
 در خدمت او بود پس ابو قریش صبا و دست از بسم بنامندی آمد و در کسب بسم
 به عاقبت بنفشه شد و در هر بزم بسیار به کلام سلسله گفت بکان ممدی که فردا
 تو را صالحی کنم که هنوز از نزد تو هر دو نفر باشم که تو صحت باید از یک گفت و بر
 خواست و قهرمان را در امانت مکن که که دو سه مرغ که از آن فریب تر باشد چنان
 زمان فرج کن و این را با پروبال صفت با و زبانه بود که بگویم چه باید کرد از بسم
 که هر چه آن فردا شد اول روز دیدم ابو قریش آمد و بای سه هندو آمد که آنجا
 با پنج درخت مرده بود و چون بنفشه کاه و عیسای و یکی را از آنها پاره کرد
 قطعه از آن مرده را در کفم چینی میگردانید و حق را بگردانید و برای تو صفت سلسله

از

گفت سبب طاعت است پس است بخوارین را که بای نیست از بسم که به بخوردم آنرا
 بنویس که خدا آن لذت دیگر را بنام و او قطعه از این قطعه بساز و من بگویم
 تا آنکه در آن ماند و خدا را در خدمت تمام بخوردم پس بای که در یکم را و گفت تا
 برای لذت خودی این یک را برای علیج بای خود و بکن از هیچ بنفشه ای خانه
 بود و بگرامت تمام آنک از یک بخوردم و بنفشه خدا را را شده که در خدمت
 تا خدا گردند در ابد اختیار می آید و چه در خدمت کردم و چهار بر آن ماند و امان
 که خورده بودم بر کشت مرصفا و بعد از آن مرا عیسی حاضر شد و عرق بسیار داد
 من روان گشت و تا نیمه روزی بر کشت بعد از ظهر که با خود آمدم چنان که سوزیدم
 که خود را نمی شناسم تمام عیسی کردم اینو فشان مرغ چکان را بکلی بگریز
 و خونی حاشه سیرا و در نزد من اندان بخوردم تا سیر کشتم و بعد از آن یکی را خود بکشت
 تا آخر وقت عصر بخوردم و چون سیر کشتم امان از خدمت خری در خود باقی بمانم
 و از آن نزد بسمت بکنم را هم او بنفشه انصاف عیسی که در نزد خدایان دین
 صفاقت سر و فک و شهر است پس من به شرم در بند او شرفی است و عمری از آن
 یافت مردی بگو احق بود در سینه سبب عشره و از آنجا که در بنفشه او است یافت
بسم اهل و دوی او را مردی نیز بنویسند ابو بشری بن یونس را در بسم
 نزد وی نمود و بکمال فضل و شرفی سر و فک بود و بکن سر را از خدمت بود و بنفشه
 که در شفق و غیر آن در خدمت سر را است در مدینه سلم بسیار است که در بنفشه
بسم انصاف روزی عیسی مقدم و بعد سه عالم بود و در بنفشه او شرفی تمام داشت
بسم ابو قریش از شایع را بیا و از بزم حق است که خدا را در خدمت

۱۸۹



الله اكبر من كل الله في ان لا يرمي صبح ولا يردى عشق ولا يتعب شى ولا يردى مرد
 لا بد وقت صبح من اذما باع صبر طويلا ثم اذا قدم اليه الطعام لم يثم اكل وكان يقول
 اللهم شغلني واشتد به شى وبالطعام كرمي فبلى ما ودهنى وكان
 شاك من هذا الطريق من المهادين من حرف كالمشى ان تلمس ويكوش او كذا ثم
 والى وانا اذن استعمل فداو اقول اللهم استعملك في حكمك عليك ان يفتي حريه
 الجب الذي هو بيب كل نزهة فاضل كل عابدة واسباب الى كل بى والطاير لكل خطيئة
 غير خلاص من على اسهل وبعث اسفل حال الى خير مما ودهنى ان لم يكن فاضل
 والافعال فان رايت ان توافقنى في استمالة

فبعت رجلك وشترتلك وارج

فلك وقم املك وطير

فلك وقم في فلك

وسكر ودفق

ولا شدة

م

